

# عبادت عاشقانہ

اشاد کریم محمد حنفی



مؤسسہ انشارات حضور

حقیقی، کریم محمود، ۱۳۰۴ -  
عبادت عاشقانه / کریم محمود حقیقی - قم: مؤسسه فرهنگی انتشاراتی  
حضور، ۱۳۷۴.  
۲۸۸ ص.

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.  
کتابنامه: به صورت زیر نویس.

ISBN 964 - 6272 - 27 - 4

۱. خداشناسی. ۲. اخلاق اسلامی. الف. عنوان.

۲۹۷/۴۲ HABP/۷۱۲ ح ۷۴۲

م ۷۵ / ۲۳۰۲

کتابخانه ملی ایران



مؤسسه انتشارات حضور

قم / میدان شهدا / اول خیابان حجتیه / شماره ۷۵  
تلفن (۷۷۴۴۶۵) / دورنویس ۷۷۴۳۷۵۶ (کد ۰۲۵۱)

**عبادت عاشقانه**

مؤلف: استاد کریم محمود حقیقی

• چاپ پنجم / ۱۳۸۴ • چاپخانه: پاسدار اسلام

• قطع رقعی / ۲۸۸ صفحه • تیراژ: ۳۰۰۰

همه حقوق برای ناشر محفوظ است.

شابک: ۷-۰۳-۶۲۷۲-۹۶۴-۷۷۴۳۷۵۶-۰۳-۷ ISBN 964 - 6272 - 03 - 7

۱۶۰۰ تومان

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

«بسم خیر انیس و محبوب»

أَفْضَلُ النَّاسِ مَنْ عَشَقَ الْعِبَادَةَ فَعَانَقَهَا وَأَحَبَّهَا بِقَلْبِهِ  
وَبَأَشْرَهَا بِجَسَدِهِ وَتَفَرَّغَ لَهَا فَهُوَ لَا يُبَالِي عَلَى مَا أَصْبَحَ  
مِنَ الدُّنْيَا عَلَى عُسْرِ أَمِّ عَلَى يُسْرِ.

برترین مردم آن است که عاشق عبادت باشد،  
عبادت را با قلبش در آغوش کشد و دوست بدارد،  
بدنش را در خدمت عبادت قرار دهد و خویشتن را  
به خاطر آن فارغ سازد و او را باکی نباشد  
که دنیایش به آسانی یا به سختی گذرد.

«حضرت محمد ﷺ»، کافی جلد سوم

## فهرست

- گذر از پس کوچه های شک ..... ۹
- وای از این پس کوچه ها ..... ۱۲
- راه رهایی ..... ۱۳
- تماشا و اندیشه ای دیگر ..... ۱۶
- در تماشاخانه ای دیگر ..... ۱۹
- در آفاق چه خبر؟ ..... ۲۲
- نگرشی به عالم گیاهان ..... ۲۷
- استمرار حیات ..... ۳۲
- تجلی جمال در طبیعت ..... ۳۶
- جان آینه جمال است ..... ۴۳
- نظریه افلاطون ..... ۴۶
- مناجاتی عاشقانه از زبان امیرالمؤمنین (ع) ..... ۴۸
- شیدایی یاد ..... ۵۰

۶	..... عبادت عاشقانه
۵۴	..... لذتی از معرفت اسماء الله
۶۲	..... معشوق همین جاست کجایید؟ کجایید؟
۶۶	..... انقطاع الی الله
۷۲	..... کمال انقطاع چیست؟
۷۷	..... چشمان غیب بین و حواس برتر
۸۰	..... داستانی از اهل بصیرت
۸۶	..... حجابهای نورانی
۸۸	..... تجلی جمال
۹۰	..... نماز محی الدین عربی
۹۵	..... آینه خانه جمال
۹۸	..... عشق هدف آفرینش
۱۰۳	..... اخباری از تجلی در بهشت
۱۰۷	..... راه مستقیم راه فطرت است
۱۱۳	..... نسائم رحمت
۱۱۶	..... بهار آفرین
۱۱۷	..... نفحات رحمانی
۱۲۰	..... دزدی درخانه رابعه
۱۲۳	..... بی عشقان را این همه سرو صدا چرا؟
۱۲۶	..... سخنی درحاشیه حب و عشق
۱۲۸	..... لغت عشق در احادیث
۱۳۸	..... حقیقت عشق از خداست

۷	فهرست
۱۴۲	همه جا ظهور مهر اوست
۱۴۵	پندار مادر موسی
۱۴۹	آثار محبت حق تعالی با بنده‌اش
۱۵۸	ظهور محبت خداوند در چند حدیث
۱۶۱	پا به پای مولانا در سنوالی از خویش
۱۶۳	آثار برجسته عشق در زندگی
۱۶۴	بهره اول : محبت نام
۱۷۳	بهره دوم : تمرکز فکر
۱۷۵	عاشق کیست ؟
۱۸۳	بهره سوم : وحدت گفتار و رفتار
۱۸۸	بهره چهارم : عشق به کلام محبوب
۱۹۶	بهره پنجم : عشق به آثار محبوب
۲۰۲	بهره ششم : عشق به واسطه‌ها
۲۰۳	یوستین وصال
۲۱۰	بهره هفتم : تولی و تبری
۲۱۵	تنازع تولی و تبری
۲۱۹	نتایج ترجیح حق بر ماسوی
۲۲۴	محبوبیان همه محبوبند
۲۲۷	اثرات دوستی و دشمنی در راه خدا
۲۲۸	سنخیت در بحث تولی و تبری
۲۳۳	مورد نظر محبوب نیز محبوب است

- ۲۳۶ ..... بهشت رضوان : بهره هشتم
- ۲۴۶ ..... ادب حضور : بهره نهم
- ۲۵۱ ..... نمودار ادبی در حضور محبوب
- ۲۵۲ ..... تجلی جمال فرشته ای
- ۲۵۴ ..... ادب حضور تقوایی
- ۲۵۵ ..... رؤیای برغانی
- ۲۵۶ ..... ادب حضور یوسف
- ۲۶۱ ..... اُنس : بهره دهم
- ۲۶۸ ..... نظریه بوعلی
- ۲۷۰ ..... قسمتی از مناجات رابعه
- ۲۷۱ ..... بهره یازدهم: فنای در محبوب
- ۲۸۱ ..... داستان طوطی و بازرگان



یک قصه بیش نیست غم عشق، وین عجب  
کز هر که می شنوم، نامکرر است  
« حافظ »

بسمه تعالی

## گذر از پس کوچه های شک

سلام خواننده عزیز؛ سلام آغازین دیباچه آشنایی است. می بینمت که زندگی بس برایت بی هدف شده، صبح باجنجال کوچه و خیابان و روشنگری آفتاب بیدار می شوی، ای وای دیر شد، آبی به صورت می زنی از کسالت بیرون می آیی، لقمه ای چند در دهان، بنزین و روغنی در ماشین تن، حرکتی به سوی کار و حمالی، باز در انتظار تعطیل کار، بازگشتی به منزل، سفره ای دیگر و رفع خستگی، احیاناً بر خوردی بادوستان و سلام و علیکی نه از دل و جان، و دوباره منزل

و سفره ونان و سپس به بستر و به پایان آوردن شبی دیگر، و دیگر روزها چنین، این است سرگذشت عمر نازنین! کودکی، جوانی، کهولت و پیری، و سپس رفتن و پوسیدن و نیست شدن؛ چه سرنوشت شومی!

حاصل عمرم سه سخن بیش نیست

خام بدم پخته شدم سوختم

(مولوی)

به راستی که لبخندها چقدر مصنوعی و برخوردارها چقدر ساختگی است، تعارف‌ها، ترفند و دیدارها، دیدار دو هنرپیشه در صحنه تئاتر، به راستی که هدف از این زندگانی چیست؟

من نیز سالها از این پس کوچه‌ها چشم بسته می‌گذشتم، راهی پیچ اندر پیچ، تاریک و بس باریک بود. بعد از گذشتن‌ها می‌دیدم همانجا که بودم هستم.

آن خر عصاره‌ی را به یاد می‌آوردم که در ایام کودکی در بازارچه‌های شهرمان به تماشایش بس ایستاده بودم بامداد چشمش را می‌بستند و راهش را شروع می‌کرد و تاظهر بارنج و مشقت سنگ آسپارابه حرکت می‌آورد و یک لحظه از حرکت باز نمی‌ماند اما ظهر که چشمش را می‌گشودند می‌دید همانجا که بود هست. پس این رفتن‌ها برای چه بود؟ قبول‌نداری به‌ده، بیست سال پیش برگرد، بین به راستی همانجا نیستی؟ خورشید همان خورشید و شب همان شب و روز همان، و تقویم فروردین به اسفند

گذر از پس کوچه های شک ..... ۱۱

رسید، باز فروردین آمد، که چه بشود؟ که جوانه زدن، بالیدن، شکوفیدن، گل آوردن، و میوه پروردن و سپس پوسیدن و خشک شدن و هیزم مطبخ گردیدن، سوختن و خاکستر شدن. وه که گذر از این پس کوچه ها برایم چه وحشتناک بود.

چون ستاند زمانه هر چه که داد

ای خوش آنکس که نه گرفت و نه داد

مادر دهر هر چه زاد بکشت

خوشر آن بود کاو نه کشت و نه زاد

---

از شرار نفیر مسلولی

آتشی در گرفت و جانم سوخت

آن نفیر این سخن به خون آلود

آنکه می پروریدم آنم سوخت

---

خامی و پختگی و سوختن است

قصه عمر رفته بربادم

بی خدا حافظی چو روز رود

ناشکیبا به رفتنش شادم

« مؤلف »

به راستی که زندگی برای شما اینگونه پوچ نیست؟!

## وای از این پس کوچه ها

از اول بلوغ، گه گاه این افکار، هر صاحب اندیشه را رنج می‌دهد، ولی گرفتاری‌های دنیا و سرگرمی به عالم طبیعت فرصت اندیشیدن را از ما می‌گیرد و گروهی متأسفانه تا پایان حیات در این پس کوچه‌های دهشت‌زای باقی می‌مانند، در اشعاری که منتسب به خیام است این دهشت‌ها و ظلمت‌ها به چشم می‌خورد.

از آمدنم نبود گردون را سود

وز رفتن من جلال و جاهش نفزود

وز هیچ کسی نیز دوگوشم نشنود

کاین آمدن و رفتنم از بهر چه بود؟

(خیام)

گرآمدنم به من بُدی نامدَمی

ور رفتن من به من بدی کی شدمی

به زآن بُدی که اندراین دیرخراب

نه آمدمی نه بُدی نه شدمی

(خیام)

و بسیاری دیگر زندگانشان در این شک زیستن و باین شک

مردن بود و این حیات را روزی نه که به راستی همه‌اش شب است:

شبی دیجور و ظلمانی.

## راه رهایی

به راستی که در این گرداب، عمری غوطه خوردن چه رنج آور  
است و وصول به ساحل نجات چه آرام بخش.  
شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هایل  
کجا دانند حال ما سبکباران ساحل ها  
به بوی نافه‌ای کاخر صبا ز آن طره بگشاید  
ز تاب جعد مشکینش چه خون افتاد در دل ها

( حافظ )

نخستین گام اندیشیدن که من کیستم؟ بینایم، شنوایم، متفکر  
واندیشمندم، خیر و شر، منافع و مضار را درک می‌کنم، جاذب  
منافع و دافع زیانم، گره گشایم، بااندیشیدن بسیاری از مجهولات  
را کشف، بسیاری از ناشدن را شد کردم. کالبدم سراسر علم  
است، قلبم، ریه‌ام، کلیه و جگر، مغزم، دستگاه گوارش هم  
و همه حتی سلولهای بدنم، چشم و گوش هم سراسر علم است.  
علم منهای عالم معنی نمی‌دهد. عالم در ساختار من که بود؟

پدرم؟! چندان سوادى نداشت، مادرم؟! از پدرم بیسوادتر، خودم در هنگام جنینی چه بودم؟! حال چه می‌دانم تا آن وقت چه دانسته باشم. این عظمت هارا که با خود آوردم که بود که معطی بود؟ دست کدام بخشنده، علم کدام عالم درکار حیات من بود؟! حتی پیش نگری داشت در رحم مادر، من اکسیژن از خون او می‌گرفتم ولی برای آینده من، که از مادر جدا می‌شوم ریه برایم آفرید، ریه‌ای که بعدها بکار می‌افتد. دستگاه گوارش آفرید که بعدها مورد نیاز بود، هرکه بود از آینده نیز اطلاع داشت. در رحم یک دختر نوزاد، تخمک‌هایی که بسا در بیست سال دیگر بارور می‌شوند هم اکنون موجود است. یعنی در حقیقت بذر حیاتی یک انسانی که سی تا چهل سال دیگر قرار است به عالم قدم نهد هم‌اکنون در گنجینه بذرگاه بدن یک دوشیزه نوزاد موجود است. آینده نگری‌ها از آن کیست؟ خود نوزاد، مادرش، پدرش؟ مثل اینکه جواب منفی است.

نگاهی به بستر پرورشم به محل استقرارم، به زمین، به آسمان، کهکشانها، گیاهان معادن، خاک، آب، جو زمین، کره زمین که در میان سیارات به مروارید آبی لقب گرفته و هزاران عامل دست به دست هم داده تا استعداد حیات و وزیستن را در آن فراهم کند.

به هرچه بنگرم می‌بینم هدف در کار است، حکمت در کار است، دست حکیم و عالم درکار است. در بیرونم چنین و در درونم چنین است.

در این راه هدف دار، مگر می شود بی هدف خرامید؟! آنجا که پایان حرکت است چه دارم؟ چه بگویم؟! کمی در اینجا بنشین به خود، به گذشته خود، به آینده خود بنگر، در ژرفنای اندیشه، خود را به غواصی بر، شاید تواند مروارید آورد. نشستی؟ اگر تنها باشی و اگر در بیابان یکه، آرام و در یک سکوت آرامش بخش چه بهتر، بکاو، کاویدنی در خود که همه گنج ها در خود تو است. این دو آیه هم می تواند در اینجا اندیشگاه تو باشد.

وَمَا خَلَقْنَا السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا لِأَعِين. مَا خَلَقْنَاهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ وَلَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ»<sup>۱</sup>.

«أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا وَأَنَّكُمْ إِلَيْنَا لَا تُرْجَعُونَ»<sup>۲</sup>.

نیک و بد بنیوش و برسنجش به معیار خرد

کز خرد برتر به عالم نزد من معیار نیست

«ناصر خسرو»

۱- «آسمانها و زمین و آنچه مابین آن دو است به بازی نیافریدیم، نیافریدیم

این دورا مگر به حق ولی اکثر ایشان نمی دانند». سوره دخان آیه ۳۸-۳۹.

۲- «آیا پنداشتید شمارا به عبث آفریدیم و به سوی او رجعتی ندارید؟» سوره

مؤمنون، آیه ۱۱۶.

## تماشا و اندیشه‌ای دیگر

گریخواهم اندیشگاه‌های جهان هستی را بر تو نمایم، مجلداتی مفصل خواهد، می‌ترسم بی‌تفکر و اندیشه بگذری و بدان گلزارت که می‌خواهم راهنما باشم نرسی. از این رو اجازه ده سر نخ‌هایی از اندیشه به دست دهم به شرط آنکه سرسری از آنها نگذری. اقلأً دقایقی در هر موضوع توقف نمایی که پیامبرت فرمود: «ساعتی تفکر از عبادت هفتاد سال بهتر». نخست در اول منزل ورود به عالم هستی بنگر:

۱ - رشد و تغذیه جنین در رحم مادر، خود اسرار عظیمی دربر دارد. باتشکیل نطفه، موجود دیگری در کنار نطفه ایجاد می‌گردد که در کنار نطفه پرورش می‌یابد، رشد می‌کند. و آن را جفت کودک گویند این جفت خود پالایشگاه عظیمی است که خون مادر را گرفته تصفیه می‌کند، و خوراکی گوارا از طریق روده به دستگاه هاضمه می‌فرستد. جالب آنکه مقدار خون و کاربرد تصفیه باتکامل جنین هماهنگ است، مادر بی‌خبر، کودک بی‌خبر و پدر بی‌خبر.



بنگر علم که در کار است؟

۲ - کودک در کیسه‌ای آب شناور است، این کیسه در حفظ نوزاد عاملی مؤثر می‌باشد، اکسیژن از طریق خون مادر به کودک منتقل می‌گردد و بنابراین در این کیسه کودک نیاز به دم زدن ندارد معذک ریه تشکیل می‌شود و آماده دم زدن می‌گردد، دستگاه هاضمه که هم‌اکنون کاربردی ندارد برای آینده ساخته می‌شود. بیضه در نوزاد پسر، و رحم و تخمدان در نوزاد دختر که بسا ده‌ها سال بعد مورد نیاز است، اینجا پیش بینی می‌گردد. مادر بی‌خبر، پدر بی‌خبر و خود کودک کاملاً بی‌خبر. بنگر دست که در کار است؟

۳ - تا کودک به دنیا آمد و روده از جفت قطع گردید، دستگاه ریه به حرکت می‌افتد، دم و بازدم شروع می‌شود، این همان دستگاهی بود که نه ماه آماده شد، حرکت دیافراگم و ریه را فرمانده کیست که اگر دمی دیر فرمان رسد کودک از بین می‌رود، این فرمان از کجاست؟! پدر، مادر، کودک؟!

۴ - سینه مادر از بدو بلوغ با او بود، محیط او بسا تغییر نکرده، خوراکی‌های او دگرگون نشده، چه شد که شیر آوردن سینه با تولد نوزاد هماهنگ است؟! شیر، بهترین و کامل‌ترین و عالی‌ترین خوراک برای نوزاد است که تاکنون هم جانشینی پیدا نکرده؟. رزاق کیست؟! دست کدام مهربان در کار است؟ مهربانی که قادر است، عالم است، شیمی دان است، پدر، مادر، خود کودک؟!

۵ - ایامی که این سفره برچیده می‌شود، دندان‌ها آغاز روئیدن می‌کنند، ابزارهای جدید برای سفره‌ای دیگر، روی هیچ استخوان

بدن میناگری نشده، نیازی هم نبوده، منحصرأ روی استخوان  
دندانها میناگری گردیده، مینای زیبا و باجمال، ضد اسیدها،  
گوهرهایی تابناک، دست کدام میناگر، کدام گوهر تراش درکار  
است؟ بنگر، بیندیش؟ پدر، مادر، کودک!؟

## در تماشاخانه‌ای دیگر

آنکه اورا چشم دل شد دیده بان

دید خواهد چشم او عین العیان

باتواتر نیست قانع جان او

بل زچشم دل رسد ایقان او

(مولوی)

۶- در اینجا از نفس و روح نمی‌خواهم سخن گویم که عظمت آن خود، کتابها خواهد. خواهم نگاهی به همین بدن محدودت داشته باشی گفتم محدود، باید پوزش طلبم که بدن برای خود دنیایی است باجمعیتی چندین برابر جمعیت کره زمین؛ خواهی بدانی تعداد این جماعت چند است؟ اگر منحصراً شصت کیلو وزن داشته باشی عدد یک را بنویس سپس سیزده صفر جلو آن بگذار این جمعیت بدن تو است. جمعیتی با نژادهای مختلف و کارهای مختلف، هریک با یاران هم‌نژاد دریک قاره از این جهان بدن زندگی می‌کنند، کاری هم به سایر قاره‌ها ندارند اصولاً از قاره‌های

دیگر بی خبرانند، قاره‌ای ریه نام دارد، قاره‌ای قلب، قاره‌ای کلیه، قاره‌ای کبد، قاره‌ای معده، قاره‌ای استخوان، قاره‌ای مو، قاره‌ای خون، مثل اینکه از قاره‌های زمین بیشتر است، باید هم باشد، چه نوشتیم که جمعیت هر قاره بسا از ۶ میلیارد جمعیت زمین بیشتر است این هارا سلول می‌نامیم، همگی حیات دارند، دم می‌زنند، روزی می‌خورند و از همه مهمتر همه برای حیات ما دست اندرکارند. خوب تا اینجا رسیدیم، اگر چایی در دسترس داری یک استکان بنوش و استکانی هم برای من بریز، که خستگی نویسنده از خستگی خواننده بیشتر است، بعد از رفع خستگی به این پرسش‌ها پاسخ گوی: اینها را که آفرید؟ که تدبیر درکارشان می‌کند؟ پدر، مادر و یا خود کودک؟

۷- از ترکیب دو سلول نر و ماده یک نطفه به وجود آمد، هر موجود هم جنس خود می‌زاید چطور ترکیب این دو سلول، سلولهای متنوع به وجود آورد؟ این سلولها تا پایان حیات شخص هم در کنار هم اند با آنکه با سلولهای دیگر هم مرز هستند به مرز دیگری کار ندارد، از همه مهمتر، با آنکه سر آشنایی باهم ندارند و از عالم هم بی‌خبرند همه در خدمت یکدیگرند، ریه اکسیژن می‌گیرد، قلب تلمبه جالبی است و خون را که جویی از مواد غذایی است به میلیاردها سلول می‌رساند، و برخلاف اندام دیگر بدن هیچگاه آرامش ندارد. هر تک سلول قلب را اگر در زیر میکروسکوپ گذارید دقیقی چند می‌نگرید که برمی‌خیزد و دوباره می‌نشیند، از

این نشست و برخاست هماهنگ در یک سمفونی جالب هفتاد، هشتادسال عضله قلب به حرکت ادامه می‌دهد. گلبولهای سفید نیروی دفاعی بدن‌اند و هرکدام سربازی نیرومند برای جنگ با میکروبهای متجاوز شب و روز آماده‌اند. هرکدام در درون، آزمایشگاهی دارند، در برابر میکروبها سمومی از خود تراوش می‌کنند. سمومی که ما اغلب سرم‌ها را از همین سربازان گرفتیم. ماکه دنیای عظیم خارج را در اختیار داریم، دانشگاه می‌بینیم، شیمی می‌خوانیم، داروشناسی می‌آموزیم ولی هنوز دست گداییمان در برابر همین گلبولها دراز است.

گلبولهای قرمز مأمور غذارسانی به سایر سلولها هستند. ضمناً رفتگران زبردست این قاره عظیم‌اند، بزدر هر خانه‌ای اکسیژن حمل می‌کنند و انیدرید کربن می‌گیرند و بارنگ پریده و آلوده دوباره به ریه باز می‌گردند، زباله‌ها را تحویل بازدم می‌دهند؛ و این حرکات بی‌وقفه تا پایان عمر ادامه دارد.

معده مواد غذایی به خون می‌رساند، کلیه سموم و زواید را از خون گرفته به بیرون می‌فرستد. کبد مواد شیمیایی برای هضم غذا تهیه کرده به کارخانه عظیم معده می‌دهد، مغز و سلسله اعصاب، حرکات را کنترل می‌کنند. حال پاسخ گوی، سازنده کیست؟ و حاکم و فرمانده این عالم عظیم کیست؟ اگر گویی مغز، باید عرض کنم که مغز هم خود یکی از این وزارت خانه‌هاست؟ پدر، مادر و یا خود کودک؟!

## در آفاق چه خبر؟!

آن دلی کاو مطلع مهتابهاست  
بهر عارف فُتحت ابوابهاست  
باتو دیوار است و باایشان در است  
باتو سنگ و با عزیزان گوهر است  
«مولوی»

امید که تو خواننده عزیز از آن عزیزان باشی که از ذرات عالم  
هستی گوهر معرفت اندوزی.

«أَفْرَأَيْتُمُ الْمَاءَ الَّذِي تَشْرَبُونَ . أَنْتُمْ أَنْزَلْتُمُوهُ مِنَ الْمُزْنِ أَمْ نَحْنُ الْمُنزِلُونَ .  
لَوْ نَشَاءُ جَعَلْنَاهُ أُجَاجًا فَلَوْلَا تَشْكُرُونَ»<sup>۱</sup>

۸ - در همین آیه بیندیش که حق تعالی بحث قانون تبخیر را

---

۱ - «آیا خبر دهید آب را که می‌آشامید آیا شما آن را از ابر فرود آوردید یا ما؟  
اگر خواهیم آن را تلخ قرار دهیم، پس چرا سپاس نمی‌گزارید؟» سوره واقعه،  
آیات ۷۰ - ۶۸.

مطرح فرموده. چه لطف عظیمی در این قانون است که تبخیر موجب خالص شدن آب دریاهاست، نمک و سایر مواد آب دریا تبخیر نمی‌شود.

در زمستان وقتی ابرها برفراز اقیانوس قرار می‌گیرند درحقیقت دو دریا را مشاهده می‌کنی، یکی دریای فوقانی که ابرهاست و دیگر دریای تحتانی که آبهای زیرین است؛ دریای بالا آب مقطر خالص و شیرین، دریای زیرین آب شور و تلخ. قانون تبخیر این دو دریا را از هم جدا ساخته و اجازه ورود به یکدیگر نمی‌دهد.

«مرج البحرين يلتقيان. بينهما برزخٌ لا یبغیان. فبأی آلاء ربکما تکذبان»<sup>۱</sup>.  
از دریای برتر مرواریدهای قطرات باران، که گوهر در برابرش ارزان است و برف هارا که همچون شاخه مرجان است فرود آورد و از دریای فرودین مرواریدها و مرجانها به شما ارزانی دارد.

«یخرج منهما اللؤلؤ والمرجان. فبأی آلاء ربکما تکذبان»<sup>۲</sup>.

اگر این قانون درجهان مطرح نبود یک قطره آب شیرین یافت نمی‌شد. چرا که همه آنها از برکت آب باران است.

۹ - بنگر که قطرات باران با چه لطافتی فرو می‌ریزد، باخود

---

۱- «دو دریا را روان کردیم تا به هم رسند. مابین آن دو حد فاصلی قرار دادیم. پس کدامین نعمت پروردگارتان را تکذیب می‌کنید؟» سوره الرحمن، آیات ۱۹-۲۱.

۲- «از این دو بیرون آوردیم لؤلؤ و مرجان را. پس کدامین نعمت پروردگارتان را تکذیب می‌کنید؟» سوره الرحمن آیات ۲۲ و ۲۳.

مقداری ید که کودی شیمیایی است از جو می‌گیرد، برای زراعت هم آب و هم غذاست، اگر باران به صورت جوی و یا نهر جاری می‌شد جز خرابی بهره‌ای نداشت. حال به زمین بنگر، زمین اگر نفوذپذیر نبود با چند باران، خشکی‌ها به دریا تبدیل می‌شد. اگر کاملاً نفوذپذیر بود هیچ منبع آب زیرزمین حاصل نمی‌شد، بنابراین، چشمه‌ها و قنات‌ها و چاه‌ها مفهومی نداشت. گیل رُس مانع نفوذ آب به طبقات زیرین می‌گردد، دست که دراکار است؟ که این گل در حدود ده الی بیست متری زمین این مأموریت را به عهده گرفته تا ذخیره کننده آب های باران باشد.

آفرینش همه تنیه خداوند دل است

دل ندارد که ندارد به خداوند اقرار

این همه نقش عجب بر درودیوار وجود!

هرکه فکرت نکند نقش بود بردیوار

(سعدی)

۱۰ - آب اکسیژن، دو واحد اکسیژن و دو واحد نیدروژن دارد ماده‌ای است سمی و ضد حیات، آب خالص دو واحد نیدروژن و یک واحد اکسیژن دارد و ماده‌ای است موجد حیات. اولی در طبیعت به طور آزاد یافت نمی‌شود و دومی  $\frac{3}{4}$  زمین را فرا گرفته. آیا در ایجاد این صحنه علم و لطف و کرم به کار نرفته؟!

وزن مخصوص تمام مواد در اثر سرد شدن زیاد می‌شود، جز آب که در اثر پایین آمدن حرارتش وزن مخصوصش کم می‌شود. این قانون استثنا، باعث می‌شود که یخ‌ها در سطح آب قرار گیرند و در



نتیجه در اثر تابش نور خورشید ذوب شوند و از مناطق قطبی به مناطق دیگر شناور گردند. اگر چنین قانونی در کار نبود در ظرف چندین سال تمام دریاها از طبقات زیرین منجمد می شد و قانون تبخیر از بین می رفت و بارش باران مفهومی نداشت.

چه می گویی؟! تصادف؟ یا نظم همراه با علم؟

«أَفِي اللَّهِ شَكُّ فَاطِرِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ»<sup>۱</sup>.

ای آنکه تو عقلِ عقل و جان جانی

چه جای چنین سخن که صد چندان!

چون روی تراست نور روی تو حجاب

زان روی زپیدایی خود پنهانی

دست گرفته پا به پایت می برم تا بدان لاله زار عشقت کشانم که

عطر یاس و یاسمنش تا پایان عمر سرمستت دارد نگویی که من

اینهارا می دانم.

یک قصه بیش نیست غم عشق وین عجب

کز هر که می شنوم نا مکرر است

(حافظ)

هر چه هست یاد، یاد اوست.

«وَذَكِّرْ فَإِنَّ ذِكْرِي تَنْفَعُ الْمُؤْمِنِينَ»<sup>۲</sup>

مولکولهای آب چون لغزنده و به صورت مایع است باشیب کم

۱- «آیا در خداوند خالق آسمانها و زمین شک دارید؟» سوره ابراهیم، آیه ۱۰.

۲- «یادآور شو چه یادگروندگان را سود رساند» سوره ذاریات، آیه ۵۵.

خود سیال می‌گردد. نیازی به حمل آن نیست، جایی لباس بخار  
دربر می‌کند، جایی مایع می‌شود و گه گاه به صورت برف یا یخ در  
می‌آید، درهر مأموریت فرم خاصی لباس دارد.

قطره‌ای کز جویباری می‌رود

از پی انجام کاری می‌رود

رودها از خود نه طغیان می‌کنند

آنچه می‌گوییم ما آن می‌کنند

( پروین اعتصامی )

## نگرشی به عالم گیاهان

«فَانظُرْ إِلَىٰ آثَارِ رَحْمَةِ اللَّهِ كَيْفَ يُحْيِي الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا»<sup>۱</sup>

ترجمه: «پس بنگر به سوی آثار رحمت خدا که چگونه زمین بعد از مرگش زنده می‌شود؟»

به تماشای دیگر رویم، عالمی عظیم و حیاتی دیگر، چگونه از خاک مرده این همه گیاه سر بدر آورده‌اند؟ گروهی حبوبات را تقدیم می‌کنند درحالی که خود نیاز بدان ندارند، گویی همه در خدمت بشراند، لوبیا و نخود، عدس و ماش، گندم و جو و سویا، گروهی میوه می‌آورند، نارنگی و پرتقال و سیب و انار و نارنج و نارگیل و آناناس، انجیر و لیمو و...

در شکل میوه‌ها بنگر، در ساختارشان، در رنگشان، در جمالشان، در مواد غذایی‌شان، در شکوفه‌هایشان، در عطر و طعم آنها؛ به خوشه انگور بنگر وقتی از میان برگها پدید

می آید، وقتی غوره ترش است، وقتی انگور می شود، وقتی  
 مرواریدگون، گردن بند گردن شاخه می گردد، وقتی کشمش و مویز  
 می شود. انار چطور؟

عقل عاجز شود از خوشه زرین عنب

فهم حیران شود از حقه یاقوت انار

(سعدی)

گلنار آتشین در میان شاخه های سرسبز درخت انار به راستی که  
 چه زیباست.

تا نه تاریک بود سایه انبوه درخت

زیر هر برگ چراغی بنهند از گلنار

(سعدی)

این حقه، بلور قرمز که در میانش دانه های یاقوت پشت به  
 پشت یکدیگر داده و در هر فراز با پرده ای به لطافت حریر خانه هارا  
 از هم جدا کرده، هر دانه باز پوستی دارد، و گوشتی و استخوانی، آن  
 پوست به اندازه ای لطیف که تشخیص آن مشکل است و آن گوشت  
 به اندازه ای ظریف که همچون حوریان بهشتی استخوان از زیر  
 گوشت هویدا است، هر دانه به ریسمانی چون تکمه به پوست بسته،  
 و ه که انار چه تماشایی است!

بنگر به انجیر، بسا در کوهساران باچند باران، از زمین این همه  
 قند بیرون می کشد، تازه اش شیرین و خشک آن نیز از قندش کاسته  
 نمی شود، هسته های ریز آن براین حلوا خشخاش نثار کرده.

حشو انجیر چو حلواگر استاد که او  
حب خشخاش کند در عسل و شهد به کار  
(سعدی)  
گلابی را بنگر، سعدی آن را به کوزه‌ای نبات تشبیه نموده،  
برخوان.

شکل امرود چه گویم که به شیرینی و لطف  
کوزه‌ای چند نبات است معلق بر بار  
(سعدی)

به پرتقال و نارنج بنگر، در رگهای این ساقه چه دستگاهی است  
که شکوفه عطراگین آن سفید، برگها در نهایت سبزی، پوسته ساقه  
دوده‌ای و میوه قرمز و آتشین رنگ بیرون می‌دهد؟!  
گو نظر باز کن و خلقت نارنج بین

ای که باور نکنی مِنَ الشجر الاخضر نار  
(سعدی)

گروهی دیگر میوه‌ای سخت پوست تا مغز میوه را بسا سالها نگه  
دارند و طعم آفرینی در کام تو باشند. پسته را بنگر، فندق و بادام را،  
گردو را، در این زمین چه ودیعت نهاده شده؟!

گروهی دیگر که بارشان چنان سنگین که ساقه آنها سر به آسمان  
نکند و در سطح زمین همی خزند چون می‌دانند که ساقه آنها تاب  
تحمل سنگینی بارشان را ندارد، هندوانه را، خربزه را، طالبی را،

کدو و بادنجان و خیار را به تماشا نمی نشینی!؟

گروهی دیگر ریشه پروراندند، پیاز و چغندر، شلغم، تربچه، کلم و سیب زمینی از زیر خاک چه گنجینه‌ها بیرون می آورند؟.

گروهی دیگر برگشان خوراکی است همچون چای، گروهی ساقه درختشان چوب شمارا تأمین می کند، میز و صندلی و در و سقف عماراتان، گروهی داروخانه دردهای شما را، این سفره خاک به راستی که چه بی باک خرج می کند، همه ساله این همه حبوبات، میوه، گوشت، پشم، مو، شیر و کره و سرشیر و روغن و چوب و دارو، این همه پروتئین و ویتامین و قند بر سر سفره می نهد در این خاک چه خبر است، میلیونها سال برای این سفره یغما دست می افشانند و کاستی در آن نیست و هم امروز شش میلیارد انسان و میلیاردها حیوانات را بر سر این سفره می خوراند و عجب تر آنکه در سایر سیارات یعنی برادران زمین یک بوته گیاه هم دیده نشده.

یک نکته جالب دیگر همکاری حیوانات و نباتات بایکدیگر است، حیوانات نیاز به اکسیژن دارند و مصرف کننده آنند طبعاً اگر در زمین تنها بودند سالی چند بیش نمی گذشت که اکسیژن موجود در جو زمین را مصرف می کردند، نباتات برای تشکیل سلولز نیاز به کربن دارند و اگر کربن را حیوانات برای آنها تولید نمی کردند نسل نبات از روی زمین ورچیده می شد، این قرارداد تعاون بر سر کدام میز امضا شده؟ کدام حکیم این طرح منظم را ریخته که پس از میلیونها سال هنوز هم این نظم در هم نریخته.

«سُبْحَانَ الَّذِي خَلَقَ الْأَزْوَاجَ كُلَّهَا مِمَّا تُنْبِتُ الْأَرْضُ وَمِنْ أَنْفُسِهِمْ وَمِمَّا

«لا یعلمون»<sup>۱</sup>

در گذشته های دور نخل را کامل ترین گیاه می دانستند از آن جهت که دانسته بودند نر و ماده دارد. وگرده گیری آن به دست باغبان صورت می گرفت. دانش امروز روشن نمود که کل گیاهان نر و ماده دارند، اگر ترکیب گرده با مادگی گیاه صورت نمی گرفت هیچ گیاهی میوه نمی آورد. در آیه سخن از یک زوجیت دیگر است که بسا الکتریسته و زوجیت شارژهای الکترون و پروتون در اتم باشد. همزمان یک دانشمند ایتالیایی، دستگاهی دقیق سنج را به گیاهی وصل کرد و ریشه آن را در آب جوش فروبرد و فریاد گیاه را ضبط نمود.

دانشمند دیگری در انگلستان همین دستگاه را به تنه درختی بست و شاخه ای از آن را با اره برید و فریاد گیاه ضبط شد.

دانشمند دیگری با دوربین میکروسکوپی از سلولهای گیاه عکس برداشته و اعلام نمود که اگر کسی مرتب به گیاهی آب دهد، گیاه به او عشق می ورزد و آشناست. وی ثابت کرد چنین شخصی وقتی از کنار گیاه می گذرد سلولها منبسط می گردند درحالی که دیگران که می گذرند تفاوتی در سلولها ایجاد نمی شود، به راستی که عالم پراز اسرار است و قرآن می فرماید:

«وما أوتیتم من العلم إلا قلیلاً»<sup>۲</sup>.

۱- «منزه است آن خداوندی که اشیا را زوج و جفت آفرید از آنچه از زمین می روید و از خودتان و چیزهای دیگری که نمی دانید». سوره یس آیه ۳۶.

۲- «به شما داده نشد از دانش جز اندکی» سوره بنی اسرائیل، آیه ۸۵.

## استمرار حیات

«اکسیژن و نیدروژن وانیدرید کربنیک از ارکان اولیه حیات‌اند و اساساً بنای زندگی بر آنها استوار است از میلیونها احتمال حتی یک احتمال هم نمی‌رود که همه این گازها در آن واحد در سیاره‌ای جمع شوند و مقدار و کیفیت آنها به طوری متعادل باشد که برای حیات کافی باشند از طریق علمی توضیحی در این راز طبیعت نمی‌توان یافت و اگر هم بخواهیم بگوییم اینها تصادفی بوده برخلاف منطق ریاضی است»<sup>۱</sup>.

اگر وزن زمین اندکی بیش از آنچه هست بود یا اگر سرعت آن بیشتر و یا کمتر از آنچه هست می‌بود امکان وجود حیات در آن نبود. خورشید در سطحش ۱۲ هزار درجه حرارت دارد. دوری زمین از آن به اندازه‌ای است که می‌تواند حیات را در آن حفظ کند اگر این فاصله کم یا زیاد شود حیات در زمین از بین می‌رود. یعنی اگر قدرت تشعشع آفتاب به نصف تقلیل یابد همه موجودات روی زمین می‌میرند و اگر این تشعشع دو برابر گردد باز حیات در زمین از بین می‌رود. جو موجود ۷۸ درصد نیتروژن و ۲۱ درصد اکسیژن

---

۱- کرسی مورسین کتاب راز آفرینش انسان.



دارد. اگر اکسیژن جو ۵۰ درصد می‌شد از برخورد دوسنگ و یا دو قطعه چوب به یکدیگر آتش سوزی ایجاد می‌شد و اگر ده درصد بود حیات از بین می‌رفت.

گاز نیدروژن با آنکه تنفس نمی‌شود از جمله ضروریات حیات است و اساساً بنای حیات بر آن نهاده شده چرا که دو واحد آب را نیدروژن تشکیل می‌دهد و می‌دانیم که قسمت اعظم بدن زندگان را آب تشکیل می‌دهد.

«وجعلنا من الماء کل شیء حی»<sup>۱</sup>.

جنگلهای سرسبز قبل از آفرینش انسان در زمین و همچنین موجودات آبی آن دوران سرمایه اصلی زغال سنگ و نفت را برای دوران تمدن کنونی تشکیل داده‌اند.

سرچشمه حیات در زمین می‌جوشد.

«یخرج الحی من المیت»<sup>۲</sup>

و برای این جوشش تمهیداتی به وجود آمده تمایلات جنسی، حتی در گیاهان. مهر مادر، ایجاد شیر در پستانش، فن خانه سازی و اشتیاق به آشیانه، سفره بی پایان و سرشار مواد غذایی در زمین، شبانه روز، جو، همه و همه در حفظ حیات همکاری دارند، تبخیر آب و ایجاد باران، راندن باد ابرها را، جاذبه زمین برای سقوط قطرات باران، وضع خاک، همه در فرمانبرداری از یک امر واحد

۱- «و از آب هر چیز را زنده قرار دادیم». سوره انبیا، آیه ۳۰.

۲- «زنده را از مرده بیرون می‌آورد» سوره روم، آیه ۱۹.

دست اندر کارند.

«وَتَرَى الْأَرْضَ هَامِدَةً فَإِذَا أَنْزَلْنَا عَلَيْهَا الْمَاءَ اهْتَزَّتْ وَرَبَّتْ وَأَبْتَتَتْ مِنْ كُلِّ زَوْجٍ بَهِيحٍ. ذَلِكَ بَأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ وَأَنَّهُ يُحْيِي الْمَوْتَى وَأَنَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ»<sup>۱</sup>.

«وَأَيَّةٌ لَهُمُ الْأَرْضُ الْمَيْتَةُ أَحْيَيْنَاهَا وَأَخْرَجْنَا مِنْهَا حَبًّا فَمِنْهُ يَأْكُلُونَ. وَجَعَلْنَا فِيهَا جَنَّاتٍ مِنْ نَجِيلٍ وَأَعْنَابٍ وَقَفَّجْنَا فِيهَا مِنَ الْعُيُونِ. لِيَأْكُلُوا مِنْ ثَمَرِهِ وَمَا عَمِلَتْهُ أَيْدِيهِمْ أَفَلَا يَشْكُرُونَ. سُبْحَانَ الَّذِي خَلَقَ الْأَزْوَاجَ كُلَّهَا مِمَّا تُنْبِتُ الْأَرْضُ وَمِنْ أَنْفُسِهِمْ وَمِمَّا لَا يَعْلَمُونَ»<sup>۲</sup>.

یک نگرش دیگر به نظم منظومه شمسی، و حرکات آن، چهار فصل که تجدید حیات طبیعت و تحول فصول و ریزش باران و مرگ و حیات جدید گیاهان، ایجاد شبانه روز که همه تحت یک برنامه بسیار دقیق و منظم میلیونها سال است به کار خود ادامه می دهند.

۱- «و می نگری زمین را خشک و افسرده پس چون فرو فرستیم بر آن آب را به اهتزاز درمی آید افزونی پذیرد و برویاند از هر جفت خوش نما را و این بدان جهت است که خداوند است که برحق است و اوست که زنده می کند مردگان را و بر هر چیز تواناست» سوره حج، آیه ۵ و ۶.

۲- «و نشانه ای برای ایشان این زمین است که مرده بود، زنده کردیم آن را و بیرون آوردیم از آن دانه را تا از آن بخورند و گردانیدیم در آن بوستانها از نخلستانها و تاکستانها و روان نمودیم در آن چشمه زارها را تا بخورند از میوه اش و این دست پرورده آنان نبود آیا سپاس نمی گزاید؟ منزّه است آن خداوندگاری که آفرید زوجها را از آنچه از زمین می روید و از خودشان و چیزهای دیگری که نمی دانند» سوره یس، آیه ۳۳ تا ۳۶.

نگرشی به نیاز استراحت ما در شبانه روز، و اینکه استراحت نیاز به سکوت دارد، و سکوت لازمه‌اش تعطیل کار و فعالیتهای اجتماعی است و این برنامه از پیش تنظیم شده بدون اینکه دست هیچ انسانی در آن به کار رفته باشد از ازل در کار است، خود این تحوّل چهار فصل و شبانه‌روز چقدر برای رفع خستگی و عدم یکسان بودن حیات نقش آفرین است.

«وَمِنَ آيَاتِهِ مَنَامُكُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَابْتِغَاؤُكُمْ مِنْ فَضْلِهِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَسْمَعُونَ»<sup>۱</sup>

به یک اولتیماتوم حق تعالی در آیه زیر توجه فرمایید:

«قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ جَعَلَ اللَّهُ عَلَيْكُمُ اللَّيْلَ سَرْمَدًا إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ مَنْ إِلَهٌ غَيْرُ اللَّهِ يَأْتِيكُمْ بِضِيَاءٍ أَفَلَا تَسْمَعُونَ»<sup>۲</sup>

«قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ جَعَلَ اللَّهُ عَلَيْكُمُ النَّهَارَ سَرْمَدًا إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ مَنْ إِلَهٌ غَيْرُ اللَّهِ يَأْتِيكُمْ بِلَيْلٍ تَسْكُنُونَ فِيهِ أَفَلَا تُبْصِرُونَ»<sup>۳</sup>.

- ۱- «واز نشانه‌هایش خواب شماست در شب و اکتساب شما در روز از فضل او، به راستی در این نشانه‌هایی است برای آنان که می‌شنوند» سوره روم، آیه ۲۳.
- ۲- «بگو خیر دهید اگر خداوند شب را بر شما پایدار گردانید تا روز قیامت، کیست خداوند جز او که روشنایی را برای شما آورد آیا پس شما نمی‌شنوید؟»
- ۳- «بگو خیر دهید که اگر خداوند بر شما روز را پاینده گرداند تا روز قیامت کیست جز او تاآرد شمارا شبی تا آرام گیرید در آن . آیا پس نمی‌نگرید؟» سوره قصص، آیات ۷۱ و ۷۲.

## تجلی جمال در طبیعت

آیا در یک سپیده دم نظاره گر طلوع خورشید بوده‌ای؟ تابرآمدن آفتاب، ابرها به چند رنگ درآمدند؟ اصولاً رنگها در جهان طبیعت چقدر جمال آفرینند، هفت رنگ رنگهای اصلی‌اند، گلها رنگ آفرین هزار جلوه‌اند، در غروب آفتاب چگونه ابرهای سوخته را در یک خداحافظی خورشید به بدرقه نشسته‌ای؟ افق‌های دوردست را چگونه می‌آورد جالب‌تر است یا از بلندای قله‌ای، این عروس شب، وقتی تور هاله را به رخسار می‌کشد چه نازآفرین است، در میدان آسمان صدپاره ابر را ببین که گهگاه با پاره‌بری رخ می‌پوشد وزمانی رخ می‌نماید، خورشید هم گاهی این بازی را دارد، کدام بازی تماشایی‌تر است؟

چون حجابی لعبتان خورشید را بینی به‌ناز

گه برون آید زمیغ و گه به میغ اندر شود

(فرخی)

نازم این نازهارا که الحق چه نازند؟! اگر دل داری دلبرجوی  
 واگر جان داری جانان خواه. در یک شب یلدایی، نه در شهر که در  
 بیابان، نه در بدر که در آسمان بی ماه، نه در جنجال حضر که در  
 سکوت سفر به عظمت آسمان نگریسته‌ای، میلیاردها ستاره، نه  
 درخشانترین آنها که ریزترینشان، نه آنان که خود می نمایند بل آنان  
 که در هاله کهکشانشان محو اند، از عظمت عالم هستی در گوش  
 جانت چه ها که نگفته اند به راستی که بلندای زبان سکوت از غرش  
 رعدها بیشتر است. آدمی در برابر این همه عظمت و جمال همچون  
 قطره‌ای که در دریا محو می شود، حیران می گردد، گم می شود،  
 گمشده را دیگر زبان نیست تاچه بگوید؟ درد دار را بین که در این  
 حیرانی و سرگردانی، خاموشی را ترجیح می نهد.

قافیه سنجم ولی دلدار من

گویدم مندیش جز رخسار من

خوش نشین ای قافیه اندیش من

قافیه دولت تویی در پیش من

غیر نطق و غیر ایما و سجل

صد هزاران ترجمان خیزد زدل

(مولوی)

در کنار آبگیری، آنجا که ماه از آبگیر، آئینه ساخته و به تماشای  
 جمال دل آرای خود نشسته، در آن آبگیر ساکت که حتی ستارگان  
 را دوبار می نگری، نگاهی در دور دست آسمان و نگاهی در ژرفنای  
 آبگیر، آن سمفونی که غوکان باجیرجیرکها آن را رهبری می کنند، و

گاه نغمه شباهنگ، به کجایت می‌برند، جایی که غوغای جان عالم  
خواران در آنجا راهی ندارد. بالله که:

خیز تا برکلک آن نقاش، جان افشان کنیم

کاین همه نقش عجب در گردش پرگار داشت

( حافظ )

توانی گفت در یک آبگیر زلال، ریگ های درخشنده ژرفنای آن  
زیباترند یا درخشش ستارگان در اعماق آسمان؟ نیلوفر آبی، یا  
ستاره سحری؟ تو کدامین را ترجیح می‌دهی؟

بامن بگو از آهنگها کدامین را دوستر داری؟ اگر از من پرسی  
من زمزمه جویبار را، آن هم در یک شب مهتابی، در یک سحر  
خاموش، قطره‌ها در این زمزمه صد ترانه دارند و هر ترانه صد راز و  
هر راز صد نیازم افزایش، نیازی که کسی بیاید و بامن بگوید که چرا  
بشر از دامن طبیعت گریخت و باطبیعتی که جانش را می‌نواخت  
صدچنگ انداخت.

عطر گل محبوبه چون به نفحات سحری درآمیزد بهتر یا یاس  
بسامدادی، لاله عباسی صدرنگ در دل شب با دل سوختگان  
صدچنگ اندازد، نرگس به تماشای تو حیران است یا تو به جمال  
و عطر او، راستش این است که هم تو وهم او هر دو حیران دیگری.  
می خواست گل که دم زند از رنگ و بوی تو

از غیرت صبا نفسش در دهان گرفت

( حافظ )

گیسوی بید را اگر صبا به شانه نکشد در آن صدگره خیزد، دل تنگ

غنچه را اگر نسیم سحری نگشاید بلبل صد غریو برآورد، دهان تنگ شکوفه را اگر ژاله قطره نچکاند، گلبرگ برزمین افشاند، چمن را اگر ارغوان نثار نکند در ایام نوروز دستانش از عیدی تهی ماند، زین میان باد بهاری به خرامیدن آمد و در گوش جانم سرود که: اینها چه سخن است؟ همه از من اند و من از او، گفتمش پس خواجه شیراز را نیز همین گفته بود:

در چمن باد بهاری ز کنار گل و سرو

به هواداری آن عارض وقامت برخاست

( حافظ )

این دست کیست که در حنجره هزارستان این همه نغمه برآورد؟ این پیکر تراش چیره دست از کجا می آید که دریاغ این همه تندیس<sup>۱</sup> زیبا می آفریند؟ این صباغ<sup>۲</sup> از کجاست که در خم این همه رنگ دارد؟

این مهندس کجایی است که همه چیز را در حد کمال آفریده؟ این قنّاد را نگر که باخاک در کارگاه شاخه و برگ این همه طعم ساخته است؟ چه می شنوید؟ در پرده، دست که در کار است؟ طاوس به جمال چتر بگشاد که آن من نگر!

حسن خویش از روی خوبان آشکارا کرده ای

پس به چشم خویشان خود را تماشا کرده ای

---

۱- مجسمه.

۲- رنگرز.

ز آب و گِل عکس جمال خویشتن بنموده‌ای  
 شمع گل رخسار و ماه سرو بالا کرده‌ای  
 موکب حسنت ننگجد درزمین و آسمان  
 در حریم سینه، حیرانم که چون جا کرده‌ای

(جامی)

نر آشیان ساختن یک گنجشک جز تجسم مهر و عشق چه  
 می‌بینی؟ نر و ماده هر دو در کار، این برگ آورد آن کاه و سپس  
 پرهای ریخته را، تا سامان به سرآید، سامانی نرم و آرام، بی‌گزند  
 و بافرجام، سپس بیضه آوردن و مادر به تنهایی آن را گرم داشتن  
 و پدر در کنجکاوای دانه و خوراک آوردن و روزها گذشتن و جوجه  
 از بیضه سربردر آوردن و سپس مسؤولیت نروماده آغازشدن  
 و پینه<sup>۱</sup> جمع آوردن و شب درکنار جوجه‌ها بال گشودن و پروردن  
 و بالاندن و رهاکردن و فردای دیگر همین کار را آغازیدن.

به راستی که این چشمه حیات از کجا می‌جوشد؟ دست  
 مهرآفرین است، دست مهربان است، از هرآستین که درآید. گو  
 درآی که من دستان او را می‌شناسم هرچند خود را پنهان دارد، من  
 او را یافته‌ام، و عاشق. اویم.

تو مرا مونس روان بودی

لیکن از چشم سر نهان بودی



از تو می‌یافتم خبر به گمان  
چون شدم باخبر عیان بودی  
من خود اندر حجاب خود بودم  
گرچه بامن تو در میان بودی  
جانم اندر جهان تو را می‌جست  
تو خود اندر میان جان بودی  
دامن به دست به بوستان شدم تا نشانی از آن گل و گلزار یابم،  
پرتوی از آن جمال درخشید که: رها کن کجایم جویی، دامن از  
دست افتاد و دل در سینه تپید.

یک شب دل سودایی می‌رفت به صحراها  
بی خویشتم کردی بوی گل و ریحانها  
گه نعره زدی بلبل گه جامه دریدی گل  
چون یاد تو افتادم از یاد برفت آنها  
ای مهر تو درد لها، وی مهر تو بر لها  
ای شور تو درسرها وی سرّ تو در جانها

(سعدی)

اگر از تو پرسند زیبایی چیست؟ جواب چه داری؟ می‌گویی گل،  
می‌گویی آسمان پرستاره، یک روز برفی، طلوع ماه، اینها همه مصادیق  
زیبایی هستند، اینها همه نمود آنند، بود آن کجاست؟ در هستی  
مطلق اگر جمال و زیبایی نبود این همه نمود از کجا می‌رسید؟!  
در همین سخن به تفکر بنشین که می‌خواهم به این گلزارت کشانم  
که همه بوستانها از اینجا گل گرفته‌اند، گلخانه اینجاست.

چشم در صنع الهی باز کن لب را ببند

بہتر از خواندن بود دیدن خط استاد را

(صائب)

در هر چه بر شمردم این جمال، خورشید آفل است، روزی طالع  
وروزی آفل، غروب را چه کنی، اصل این جمال ثابت و مصادیق  
گذرا، به اصل نگر و دست از دامن مصادیق بدار که اوست که  
همیشه بوده و خواهد بود.

قرنها برقرنها رفت ای همام وین معانی برقرار و بردوام  
شد مُبدل آب این جو چند بار عکس ماه و عکس اختر برقرار  
پس بنایش نیست بر آب روان بلکه بر اقطار اوج آسمان  
(مولوی)

باآنکه جمال و زیبایی یک پدیده عینی است معذک یک اصلی  
کلی است که حتی جستجوی شباهت در مصادیق آن کاری عبث  
است، همانطور که راستی در گفتار، وقار در رفتار، و کرم در غنا،  
و مهر در رفتار جمال دارد؛ گل در گیاه و رنگ در طبیعت همه جمال  
آفرینند و از یک سرچشمه همه می جوشند و آن سرچشمه گنجینه  
هر جمال و کمالی است.

## جان آینه جمال است

ای عزیز! جان تو را اگر صفایی باشد همه چیز را صافی بینی  
و چون کدورت بر آن تنید همه جارا کدر یابی، نور جمال حق همه  
جارا دربر گرفته، در میان این نور رهین ظلمت بودن بس عجب  
است، آبروی این خاک از پرتو جمال اوست و گرنه کجا دنیا  
می توانست منظر چشم عارفان باشد.

مرا به کار جهان هرگز التفات نبود

رخ تو در نظر من چنین خوش آراست

ندای عشق تو دیشب در اندرون دادند

فضای سینه زشوقم هنوز پر ز صداست

( حافظ )

لذت انس را چون چشیدی، دیگر تلخی در جهانت نیست، کام

جانت چون این لذت چشید همه جا قرین آن باشی.

چه عروسی است در جان که جهان ز نقش رویش

چو دودست نوعروسان تر و پُرنگار گردد

( مولوی )

چون این شهید چشیدی دیگر هیچ عسل در کام جانت شیرین نیاید،  
 باش تا این خورشید بدمد و از جان، تکبیر «لأحب الآفلین» سردهی.  
 نور ستاره چو کرم شب چراغ  
 کی کند روشن فضای باغ و راغ  
 چون محاق ماه را دانی زبیش  
 دل چه سازی بهر بدر اینگونه ریش  
 هر طلوعی را چو می دانی غروب  
 اندر این ره زائلان را در مکوب  
 بال بگشا پرزنان چون جبرئیل  
 لأحب الآفلین گو چون خلیل  
 مقعد صدقی که آنت در خور است

خالق ستاره و ماه و خور است

( مؤلف )

«الهی هب لی قلباً یدنیه منک شوقه ولساناً یرفع الیک صدقه و نظراً یقربه  
 منک حقه الاهی ان من تعرف بک غیر مجهول و من لاذبک غیر مخذول و من  
 اقبلت علیه غیر مملوک»<sup>۱</sup>.

( مناجات شعبانیه )

۱- «پروردگام دلی ده که مشتاق قرب تو باشد، زبانی که گفتار صدقش به  
 سوی تو گزاید و آن دید که تقرب تو یابد، پروردگارا هرآن کس با تو معروف شد  
 کی گمنام گردد و هرآن کس به تو پناه آورد کی خوار گردد. هرآن کس به تو روی  
 آورد کی پابند دیگری شود».

در بستانسرای دل با یادش صد لاله نشان، تا درونت لاله زار  
گردد؛ غفلت خار مگیلان است، مباد جان را با آن کویر کنی.

ای برادر تو همه اندیشه‌ای مابقی خود استخوان و ریشه‌ای  
گربود اندیشه ات گل گلشنی و نباشد همچو هیمة گلخنی  
(مولوی)

خُشونت ماده را خدا با تجلی جمال لطافت بخشید تا همین ماده  
آینه پرتوافشان جمالش باشد. مرآت را منگر، پرتو جمال را بنگر  
تا کل عالم پیاله آن ساقی گردد و عکس ساقی در ساغرت هویدا.  
ما در پیاله عکس رخ یار دیده ایم

ای بی خبر ز لذت شرب مدام ما

(حافظ)

نبینی که ماده بی جان را حیات بخشید و جمال و زیبایی داد تا  
جان سوختگان فراقش را در این غم‌خانه تسکینی و ریش درونشان  
را مرهمی باشد. و از طرفی باین دانه دردام عشقش پایبند گردند  
و به سوی اصل و مبدأ جمال بال گشایند.

نخستین باده کاندر جام کردند

ز چشم مست ساقی وام کردند

چو باخود یافتند اهل طرب را

شراب بیخودی در جام کردند

لب میگون جانان جام در داد

شراب عاشقانش نام کردند

به گیتی هرکجا درد دلی بود  
به هم کردند و عشقش نام کردند  
چو گوی حسن در میدان فکندند  
به یک جولان دو عالم رام کردند  
از آن لب کازا<sup>۱</sup> درصد آفرین است  
نصیب بیدلان دشنام کردند  
به غمزه صدسخن باجان بگفتند  
به دل زابرو دوصد پیغام کردند  
نهان بامحرمی رازی بگفتند  
جهانی را از آن اعلام کردند  
(عراقی)

## نظریه افلاطون

باش تا نظر افلاطون آن حکیم الهی را به تماشا نشینی..  
«روح انسانی در عالم مجردات پیش از ورود به دنیا، حقیقت  
جمال و حسن مطلق را دریافته بود. پس در این دنیا چون حسن  
ظاهری و مجازی را می بیند از آن زیبایی مطلق که پیش از این درک  
نموده بود یاد می کند. غم هجرانش می افزاید و هوای عشق او را  
برمی دارد، فریفته جمال می گردد. مانند مرغی اسیر قفس،

می‌خواهد به سوی او پرواز کند. عواطف و عوالم عشق همان شوق  
 لقای حق است. اما عشق جسمانی مانند حسن صوری، مجازی  
 است و عشق حقیقی سودایی است که بر سر حکیم می‌زند همچنان  
 که عشق مجازی سبب خروج جسم از عقیمی و تولد فرزند و مایه  
 بقای نوع است. عشق حقیقی هم روح و عقل را از عقیمی رهایی  
 داده مایه ادراک اشراقی و دریافتن زندگانی جاودانی یعنی نیل به  
 معرفت جمال حقیقت و خیر مطلق و زندگی روحانی می‌گردد.  
 آدمی به کمال دانش وقتی می‌رسد که به مشاهده جمال او نائل شود  
 و اتحاد عالم و معلوم و عاقل و معقول حاصل آید»<sup>۱</sup>

## مناجاتی عاشقانه از زبان امیرالمؤمنین علیه السلام

الف : «إلهي وألهمني وَلَهَّأ بِذِكْرِكَ إِلَيَّ ذِكْرَكَ وَهَمَّتِي فِي رَوْحِ نَجَاحِ اسْمَائِكَ وَمَحَلِّ قُدْسِكَ إلهي بِكَ عَلَيْكَ إِلَّا الْحَقَّتِي بِمَحَلِّ أَهْلِ طَاعَتِكَ وَالْمَتَوَى الصَّالِحِينَ مِنْ مَرْضَاتِكَ»

ب : «إلهي هَبْ لِي كَمَالَ الْإِنْقِطَاعِ إِلَيْكَ وَإِنِّ أَبْصَارَ قُلُوبِنَا بِضِيَاءِ نَظَرِهَا إِلَيْكَ حَتَّى تَحْرِقَ أَبْصَارَ الْقُلُوبِ حُجُبَ النُّورِ فَتَصِلَ إِلَى مَعْدِنِ الْعِظَمَةِ وَتَصِيرَ أرواحنا مُعَلِّقَةً بِعِزِّ قُدْسِكَ إلهي وَاجْعَلْنِي مِمَّنْ نَادَيْتَهُ فَاجَابَكَ وَلا حَظَّتَهُ فَصَعِقَ لِجَلَالِكَ فَنَاجَيْتَهُ سِرًّا وَعَمِلَ لَكَ جَهْرًا»

(مناجات شعبانیه)

الف : «پروردگارم مرا واله و شیدای یادت برای یادت گردان. همتم را موقوف شادمانی و فیروزی در اسماء و محل قدس خود گردان، الهی به ذات پاکت سوگند مرا به اهل طاعت و عبادت ملحق ساز و منزلگاه رضا و خشنودیت عطا فرما».

ب : «پروردگارم از همه چیزم به سوی خویش منقطع گردان. دیده‌های دلم را بدان نور که تورا بنگرد روشن ساز تا بدانجا که آن



دیده بصیرت حجابهای نور را بر درد و به معدن عظمتم بپیوندد  
وجانهای مارا به مقام قدس عزّت متصل گردان. پروردگارا از آنانم  
قرار ده که چون او را ندا کردی دعوتت را می پذیرد و چون او را  
نگری از تجلی جلال و عظمتت مدهوش گردد. سپس تو در باطن  
با او راز همی گویی و او در عیان به کار تو مشغول است.»

## شیدایی یاد

در فراز اول این دعا: «الهی والهمنی ولها بذكرک الی ذکرک»، چه می بینی؟ شیدایی و حیرانی در یاد خدا چیست؟! بدو عرض کنم که به حسابی آن دم که تو یاد او کنی قبلاً او تورا یاد کرده گاه «اُذکرونی اذکرکم»<sup>۱</sup> گفته می شود ولی همی دان که تااو یاد تو نکند تو یاد او نخواهی کرد. این حدیثی است که مولوی آن را به نظم کشیده:

آن یکی الله می گفتی شبی

تساکه شیرین گردد از ذکرش لیبی

گفت شیطانش خمش ای سخت گوی

چند الله می زنی بسیار گوی

می نیاید یک جواب از بیش تخت

چندالله میزنی با روی سخت؟

او شکسته دل شد و بنهاد سر  
 دید درخواب او خضر را در خضر  
 گفت هین از ذکر چون وامانده‌ای؟  
 چون پشیمانی از آن کیش خوانده‌ای؟  
 گفت لبیکم نمی آید جواب  
 می همی ترسم که باشم ردّ باب  
 گفت خضرش که خدا گفت این به من  
 که برو با او بگو ای ممتحن  
 نی که آن الله تو لبیک ماست؟  
 آن نیاز و سوز و دردت پیک ماست؟  
 نی تورا در کار من آورده ام  
 نی که من مشغول ذکر کرده ام  
 ترس و عشق تو کمند مهر ماست  
 زیر هر یارب تو لبیک ماست  
 جان جاهل زین سخن جز دور نیست  
 زانکه یارب گفتنش دستور نیست  
 بردهان و برلبش قفل است و بند  
 تـانـالـد بساخدا وقت گـزـند

(مولوی)

آن یاد که او بدان تورا خوانده است یاد است، معصوم واله  
 و شیدای یاد حق است تابا آن یاد، او به یادش پردازد. چرا شیدایی  
 برای یاد، این نگار شیرین یادش هم شیرین است: «یامن ذکره حُلُو»:

ای آنکه یادت بس شیرین است، دیده‌ای که گرسنه با اسم غذای لذیذ براق دهانش تراوش می‌کند، آنکه دلداده اوست نام محبوب هم برایش شیرین است، و در آغاز سالک از محبوب جز نام چیزی در دست ندارد، تابانام عشق نورزی به مسمی نرسی، این آغازین قدم است.

لیلی به راستی که برای مجنون زیباترین لغت و برای تو ای دلداده الله، الله چه نام شیرینی. چنگ به اذیال این اسم زن تا به مسمی رسی، با هزار نامش در دعای جوشن در آویز تا وجهش بر تو نمایان گردد. بسا ناخود آگاه اسمش بر زبان جاری می‌شود، یادش بردلت می‌گذرد، در حقیقت پیکی از ملکوت رسید بگو پروردگار من:

من که باشم که بر آن خاطر عاطر گذرم

لطف ها می‌کنی ای خاک درت تاج سرم

( حافظ )

در مناجات الذاکرین چنین می‌خوانی:

«پروردگارم اگر امر تو بر من واجب نبود که فرمودی یادت کنم من تو را منزه تر از آن می‌دانم که یادت نمایم... پس ای پروردگار! یاد خود را در تنهایی و اجتماع، در شبانگاه و روزگاه، در آشکار و پنهان، در خوشی و ناخوشی بر من الهام فرما، و مرا با ذکر خفی خود مأنوس گردان.»

عالم کثرت همچون آشفته گیسویی وجه نگار را پوشانیده، از این گیسو سالک طریق نور وجه می‌طلبد، باتار، تار آن عشق

می‌وزد تاروزی نسیمی از نفحات رحمانی بر وزد، گیسوان واپس  
رود وگوشه‌ای از آن وجه نمایان گردد.

زلفت هزار دل به یکی تارمو بیست

راه هزار چاره گر از چارسو بیست

تاهرکسی به بوی نسیمی دهند جان

بگشود نافه ای ودر آرزو بیست

شیدا از آن شدم که نگارم چو ماه نو

ابرو نمود و جلوه گری کرد و رویست

مطرب چه پرده ساخت که در پرده سماع

براهل وجد و حال درِ های وهو بیست

( حافظ )

بیش از اینت دراین مقال ندارم که ترسم مطرب ما، درِ

های وهوی بگشاید.

## لذتی از معرفت اسماء الله

عزیز جانی به ذات حق تعالی دسترسی نیست چه آنکه به بلندای قلّه معرفت راه یافته می‌فرماید: «ماعرفناك حق معرفتك»<sup>۱</sup>. وضع بقیه معلوم است. آنچه برای سالک ضروری است وکل عرفان همان است معرفت اسماء است. این معرفت دسترسی به وصال محبوب است تا بدانجا که هرکجا رو آوری او را بینی و شور و نشاط عشق همراه با قرب محبوب برایت حاصل آید. آنچه در این فراز معصوم از آن بحث فرموده‌اند «وهمتی فی روح نجاج اسمائك ومحل قدسك»<sup>۲</sup>. بدو بدن که اسم جز معرفی مسماً هیچ نقشی ندارد؛ لفظ نان نه طعمی دارد نه خوراک است و نه تورا سیر می‌کند، این لفظ فقط تورا دلالت به شیء می‌کند که آن غذاست، گرسنگی تورا فرو می‌نشانند، حال که این را دانستی بدانکه آنچه اصالت دارد

---

۱- «من آنطور که حق معرفت تو بود تورا نشناختم» (محمد ﷺ).

۲- وهمتتم را در پیروزی وصول به اسماء و محل قدست گردان.

مسمی است.

باتمهید این مقدمه وقتی اسماء شیرین الهی برزبان جاری می شود سعی کن در لفظ نمائی، به مسمی روی آور که آن خواب و خیال نیست، واقعیت و اصالت از آن اوست و آن هم بر فراز آسمانهایش مجوی، همراه تو و درجنب توست، وهرجا بنگری تجلی همان اسماء است.<sup>۱</sup>

روبروی تو اگر یک درخت باشد اسمایی از محبوب را در آن به تماشا بنشین، تنها برگ و شاخه و پوست و گل و ریشه را مبین، روح آن را بنگر که اسماء الله روح عالم ماده است و قیام عالم محسوس به آن روح و روان است. چگونه؟

۱ - رحمان : از اسمایی است که با تمام عالم هستی است «ورحمتی وسعت کل شیء»<sup>۲</sup> از هرکسی بررسی هستی خوب است یا نیستی همه عاشق هستی هستند حتی آن بیماری که رنج می برد معذک دوست دارد باشد، نیست نگردد. حال آنچه در عالم می بینی همه هست اند همه از هستی برخوردارند، از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام سؤال شد: هستی چیست؟ فرمودند: بغیر از هستی چیست؟ خوب این هستی رحمت پروردگار تو است و این درخت که روبروی تو است هست است، از هستی سرشار است و این هستی جلوه ای از اسم رحمن.

۱- نگارنده را در جلد دوم کتاب تجلی بحثی مفصل در اسماء است.

۲- رحمت من همه چیز را فرا گرفته .سوره اعراف، آیه ۱۵۶ .

۲- عالِم: در این درخت هر سلولش درکار خود عالم است، کل معارف یک گیاه شناس از همین گیاه گرفته شده چگونه برگها دم زنند کربن بگیرند، اکسیژن پس دهند، ریشه‌ها آب و مواد غذایی مفید را به دست آورند، بسا قند تهیه کنند، چگونه ویتامین‌ها و پروتئین‌ها را از آلودگیهای خاک برآورند و هزار کار عالمانه دیگر. پس می‌بینی که این درخت سر تا پاهم علم است. چرا، از کجا؟!

از کدام دانشگاه آموخته؟! جواب این است که عالم با اوست و هم اوست که دست اندرکار این درخت است: «وهو بکل شیء علیم»!

۳- مزگی: همانطور که مرقوم گشت این درخت خود کارخانه عظیم تصفیه هواست چنانچه در صفحات پیش نوشته شد اگر درختان در این کار نبودند جوّ موجود وسیله حیوانات جاندار و انسان در ظرف سالی چند اکسیژن خود را از دست می‌داد و حیات حیوانی در جهان معدوم می‌شد در پس پرده دست که با این درخت درکار است، این برگها از ناحیه که مأموریت این کار را دارند؟

۴- رازق: این سفره جالب را که این درختان و گیاهان می‌گسترانند از دکان و انبار که برمی‌گیرند؟ یک درخت بسا صدها سال بر می‌آورد درحالی که خود از بر خود نمی‌خورد و میوه‌اش مورد نیاز خودش نیست. پس برای که می‌روید؟ می‌بالد؟ گل می‌کند؟ گل تبدیل به میوه می‌شود این میوه‌ها فرزندان گیاهند، گیاهان نروماده دارند، تولید مثل می‌کنند، بچه می‌آورند،



تاین ثمرها و غزیزانشان رونق افزای سفره من و تو گردد، وه که چه رزاق مهربانی!

۵ - لطیف : در تابستانی داغ، گه گاه به زیر سایه درختی پناه جست‌ه‌ای؟ واز شعله سوزان خورشید دمی آرمیده‌ای؟ دربهار به گلبرگهای شکوفه‌ها توجه کرده‌ای تاچه حد لطافت اینها دلبری دارند، مویرگهای ریشه تاحد مویی بیشتر ضخامت ندارند. همین موها میان تهی است شیره مواد غذایی و آب درمیان آنها عبور می‌کند. به ساقه و برگ میوه می‌رسد، اینجاست که علم و قدرت و لطافت را همه درکار می‌بینی، گرده‌ها را باد به مادگی گیاه ماده می‌رساند و ذرات آنها به اندازه‌ای لطیف که به چشم دیده نمی‌شود، درهمین ذرات تمام صفات وراثت نوع، رنگ، همه موجود است، هر ذره خود عالمی دارد، عالمی اما چه لطیف، قربان لطف آن لطیف‌ها که دراین لطیف این همه لطافت آفریده.

۶ - قادر: هسته هلو را گاه شکسته‌ای وه که چه سخت است، ولی چون به زیرخاک رفت، جوانه آن را می‌شکند و سپس به خاک می‌رسد، خاک و شن و ماسه را واپس می‌زند و حتی سنگ‌ها را می‌شکافد، بگذار تا آن نقش را به یادت آورم که بس به مشاهده نشسته‌ای. اسفالت گرم خیابان سنگ‌های درشت زیر و سنگهای ریز رو و سپس شن و زان پس غلطک‌های چند تنی برای کوفتن و محکم کردن و زان هم واپس تر قیر و سیمان داغ، ماهی چند می‌گذرد بهاران سر می‌رسد، می‌بینی همین کوبیده سخت شکاف برداشت فردا شکاف خورده بالا آمد، در زیر چه خبر است؟ و پس

فردا گیاهی لطیف از میان شکاف سربرآورد و سلام کرده و ورود بهار را تبریک می‌گوید و سپس گویای این سخن که ماهم هستیم. شما جلُو حیات را نمی‌توانید بگیرید. پیرس، لطیف سربرآورده بامن بگویی از این قبر موحش باچه نیرو سر برآوردی؟ نه تیشه‌ای، نه کلنگی، نه ناخنی، نه شاخی، تو همه لطافتی! جواب دهد: من قادرم، زیرا قدرت قادر بامن است!

در اعماق چاه های نخلستان ها ریشه های نخل در آب غوطه می‌خورند طول یک نخل بسا به ۳۰ الی ۴۰ متر می‌رسد به همین اندازه هم ریشه ها در زمین فرو رفته‌اند. چه تلمبه‌ای در ریشه‌ها موجود است که آب را به بلندی ۷۰ متر بالا می‌برد و به میوه می‌رساند. مثل اینکه با سلول سلولش همه دست قادر درکار است. اگرچه در پس چندین هزاره پرده نهانی

به چشم عارف بینا چو آفتاب، عیانی  
جهان به نور تجلی توست زنده از آن رو

همه جهان تن و تو جان جمله جهانی

۷- عظیم: چیست که عظیم نباشد؟ ما تصور می‌کنیم عظمت‌ها مربوط به کمیت است و وقتی مراجعه به کیفیت می‌کنی می‌بینی عظمتی که درون یک سلول است کمتر از عظمت کهکشانی نیست. یا در برابر جماد است که ذرات هر جسمی از مولکول‌ها و مولکول‌ها از اتم‌ها و اتم‌ها از الکترون‌ها و پروتون‌ها تشکیل شده، و نیز هر اتم هسته و مدار و ژارژهای الکتریسته دارند. فضای خالی دارند. انیشتین می‌گوید: «خلاء نسبی درون اتم‌ها از خلاء منظومه

شمسی بزرگتر است»

و این ریزها با آنکه تاکنون باهیچ وسیله دیده نشده معذک آدمی را حیران و سرگردان در برابر عظمت عالم خود می‌کنند. وقتی سر به سلولهای گیاهی یا حیوانی بزنی که از اسم حی هم برخوردارند، آنجا فهم و درک و علم می‌بینی، تولید مثل می‌بینی، اینجاست که معنی شعرهاتف را در می‌یابی:

دل هر ذره‌ای که بشکافی

آفتابیش در میان بینی

تا به جایی رساندت که یکی

از جهان و جهانیان بینی

با یکی عشق ورزی از دل و جان

تا به عین الیقین عیان بینی

که یکی هست و هیچ نیست جز او

وحده لاله الا هو

(هاتف اصفهانی)

«وبعظمتك التي ملأت كل شيء»<sup>۱</sup> پس به کجا می‌نگری که در آنجا عظمت نیابی؟ سلولش عظمت، اتمش عظمت، زمین و آسمانش عظمت و کهکشانشانیش عظمت؛ چرا که خودش همه عظمت است. اللهم اتي اسئلك من عظمتك باعظمتها وکل عظمتك عظيمة»<sup>۲</sup> و این

۱- «سوگند به عظمت آن عظمتی که پرکرده همه چیز را». (دعای کمیل)

۲- «پروردگارا سوگند به عظمتت به برترینش و همه عظمت‌های تو عظیم است». (دعای سحر)

مطالب را که می‌خوانی سرمایه علمی من و تو است، تا او کجا باشد  
و عظمت هایی که ما را بدان راه نیست. الله اکبر، الله اکبر.

گفتم همه ملک حسن، سرمایه توست

خورشید فلک چو ذره در سایه توست

گفتا غلطی زمانشان نتوان یافت

از ما تو هرآنچه دیده‌ای پایه توست

۸- واحد: هیچ شیئی خواه جماد، خواه نبات، و خواه حیوان

و انسان نظیری همچون خود در عالم ندارد، همان درختی که مثال

زدم که روبروی شماست اگر در تمام ابعادش بنگری، نظیری،

همچون خود ندارد، یک پاره سنگ نیز، و یک حیوان نیز. و خودت

نیز، اگر کل انسانهایی که خداوند از اول آفرینش آفریده تاکنون همه

را به خط کنند تو نظیر خود نیابی، حتی سلولهای پوستی

سرانگشت که علم انگشت نگاری را به وجود آورده، حتی ثن

صدایت و حتی فرم راه رفتنت، در همه ابعاد واحدی، و از یک

وحدت تامه برخورداری، این همان بحث است که عرفا گویند: «در

تجلیات حق تکرار نیست». از این توحید به آن توحید راه جوی.

آنچه در پیش خلق اغیار است در بر عارفان همه یار است

و اینها که برش مردم همه اسماء رحمانی است که کل عالم هستی

را دربر گرفته است و از اسماء رحیمی که برای کمال بخشیدن به

مخلوقات در کاراند سخن به میان نیامد.

حال بین دوستش داری یانه؟ اگر عاشق او نیستی باکه عشق

خواهی ورزیدی؟!

ای دل اگر نخواندت ره نبری به سوی او  
 بی قدمش کجا توان ره ببری به کوی او؟  
 گر نیروی به سوی او راست بگو کجا روی؟  
 هر طرفی که رو کنی ملک وی است و کوی او  
 تا که به گوش جان من رمز الست گفته اند  
 هیچ برون نرفته است از دلم آرزوی او  
 هر چه زما شنیده‌ای آن ز خدا شنیده‌ای  
 چون همه گفتگوی من هست ز گفتگوی او  
 می بینی که در خدا غرق می‌شوی و او همه جا بر تو محیط، معذک  
 گمش کرده‌ای، در جستجویش هستی. آنچه از این اسماء شنیدی  
 همه باتو هم هست، اینجا یک نکته دقیق بشنو و آن را از یاد نبر که  
 به آنجا که می‌خواستی رسیدی. صفات حق عین ذات اوست: «وهو  
 معکم اینما کنتم»<sup>۱</sup>. «اطف السراج فقد طلع الصبح»<sup>۲</sup>

۱- «او باشماست هر جا که باشید». سوره حدید، آیه ۴.

۲- «چراغ را بنشان که صبح طالع گردید». (حدیث حقیقت حضرت علی علیه السلام)

## معشوق همین جاست کجایید؟ کجایید؟

ای عزیز! داستان حق باتو، داستان آب با ماهیان دریاست که مدتها دنبال آب می‌گشتند و آب را نمی‌یافتند. باش تا از بیان لطیف عبدالرحمن جامی آن را بازگو کنم.

داشت غوکی به لب بحر وطن      دایم از بحر همی راند سخن  
روز و شب قصه دریا گفתי      گوهر مدحت دریا سفتی  
گفت از بحر پدید آمده ایم      زو دراین گفت و شنید آمده ایم  
دل از او گوهر دانایی یافت      تن از او دست توانایی یافت  
هرکجا می‌گذرم اوست همه      هرطرف می‌نگرم اوست همه  
غوک آن مرد الهی است که همه جا سخن از محبوب دارد، که مبدأ اوست و مرجع اوست و اکنون هم با او حیات است با او علم است با او قدرت است و به هر سو رو آوری هم اوست و اوست که دراین مثال به دریا تشبیه شده، اکنون سالکی چند به دور این پیر جمع می‌آیند و اینان ماهیان این دریای عظیم‌اند.

ماهیی چند رسیدند آنجا

وز وی این قصه شنیدند آنجا

عشق بحر از دلشان سر برزد

آتش شوق بجانشان در زد

پای تاسر همگی پای شدند

در طلب مرحله پیمای شدند

برگرفتند تک و پسوی نیاز

بحر جویان چه نشیب و چه فراز

نه نشان یافت شد از بحر نه نام

می نهادند بنومیدی گام

از قضا صید گری دام نهاد

راهشان برگذر دام فتاد

یکسر آن جمع به دام افتادند

تن به جان دادن خود در دادند

صیدگر برد سوی ساحلشان

ساخت بر خشک زمین منزلشان

چند تن کوشش و جنیش کردند

خز خزان روی به بحر آوردند

نیم مرده چو رسیدند به بحر

جام مقصود کشیدند به بحر

دانش و بینششان روی نمود

کانچه می داد نشان غوک چه بود

زنده در بحر شهود آسودند

غرقه بودند در آن تا بودند

(جامی)

عزیزان! داستان این است ورنج چنین، از دور دستِ  
 آسمانهایش مجوی، که او همین جاست: «نحن اقرب الیه من جبل  
 الورید». شریان در تو و باتو، و تو با او و خدا از آن با تونزدیکتر، این  
 چه سحر شیطان است که او را نمی بینی؟

با من بودی تورا نمی دانستم      یا من بودی تورا نمی دانستم  
 رفتم زمین من و تورا دانستم      تا من بودی تورا نمی دانستم  
 (ملاحسن فیض کاشانی)

نازم این رند سرمست شنگول را، که با یک کلمه قافیه ردیفی به  
 بلندای یک مصرع و مصرعی با گنج دریایی معنی ساخته و در آن  
 این معنی پرداخته است. تانگویی که این بافت است نه یافت، باش  
 تا از معصومت سخن باز گویم که با آن، دهانِ و سواسِ گر شیطان را  
 بر بندی و به ریشش بخندی.

« شناخت ذاتی که شاهد و حاضر است قبل از صفت اوست و شناخت  
 صفت موجودی که غایب و پنهان است پیش از ذات اوست. تو او را می  
 شناسی، آنگاه علم او را می دانی و سپس خودت را با او می شناسی و تو از پیش  
 خود و با خود، خودت را نمی شناسی و سپس نیز علم پیدا می کنی که آنچه که در  
 تو است برای اوست چنان که به یوسف گفتند: مگر تو یوسفی؟ گفت من  
 یوسفم و این هم برادر من است. پس او را با او شناختند و باغیر او او را شناختند



و نیز از پیش خود وباگمان و پندار و توهم قلبی نیز او را شناسایی نکردند»<sup>۱</sup>.  
(امام صادق علیه السلام)

در این حدیث معجز نمای بسیار بیندیش، که نکاتی پوشیده از معرفه الله بر تو آشکار گردد. می گویند فرمانداری قرار است برای شهر تو بیاید، فوراً در صدد برمی آیی که او را بشناسی، چطور آدمی است، اخلاقش چگونه است، اهل کدام شهر است، تحصیلاتش تا کجاست، دیانتش چون است؟. اما در حضور شخصی هستی او را از پیش می شناسی، کم کم صفات او بر تو آشکار می گردد. خداوند همین جاست از اول حیات با او بودی، با او می دیدی، با او می شنیدی، با او قیام داشتی، با او حیات داشتی و داری، حال می بینی که اگر هم صفاتی در تو موجود است از او است حتی همین ادراک، که همه چیز از او است، همین ادراک فقرت، و غنای او همه و همه از او است، این است معنی «بك عرفتك وانت دللتني عليك»<sup>۲</sup>. داستان این حضور را معصوم چه زیبا نموداری می آورند برادران یوسف چند روزی است که با او هستند، با او می خورند و می آشامند بر سر سفره اش مهمانش، ولی او را نمی شناسد، به ناگاه که پرده او هام برمی افتد یک دفعه حقیقت جلوه گر می شود و می گویند: تویی یوسف؟

۱- کتاب تحف العقول .

۲- دعای ابو حمزه ثمالی.

## انقطاع الی الله

فراز دیگری از مناجات شعبانیه این جملات بود:

«اللهم هب لی کمال الانقطاع الیک وانر ابصار قلوبنا بضیاء نظرها الیک حتی تخرق ابصار القلوب حجب النور فتصل الی معدن العظمة وتصیر ارواحنا معلقة بعز قدسک»<sup>۱</sup>.

در اول عبارت معصوم، تمنای انقطاع دل و برکنده شدنش از عالم غرور به سرای خلود است، بسا این منزل لازمه مقامات بعدی است، و این مقام جز در سایه عشق حاصل نمی شود. اصولاً کار محبوب ورود به جان و دل مُحَبِّ است، آنجاکه محبوبها مختلف

---

۱- «پروردگارا! کمال انقطاع از همه چیز به سوی خود مرا ارزانی دار. چشمان دلم را به سوی آن نور که به تو بنگرد روشن کن تا بدانجاکه آن چشمان حجابهای نورانی را بردرد و مرا به معدن عظمت خویش بپیوند و روح ما را به عزت قدس خود وابسته دار.» (مناجات شعبانیه)

و پراکنده‌اند، دل نیز لگدکوب همه هست جز گوشه‌ای ازدل جایی  
برای هریک باز نمی‌شود.

«ضرب الله مثلاً رجلاً فیہ شرکاء متشاکسون و رجلاً مسلماً لرجلٍ هل  
یستویان مثلاً»<sup>۱</sup>.

و این کار حُب است مثلاً کسی ۵ فرزند دارد، خانه و اموال دارد،  
زوج و یا زوجه دارد همه را دوست دارد و دلش حرمسرای همه  
است اما در عشق چنین نیست، در دل عاشق جز معشوق نگنجد،  
خواهم تا به این منزلت کشانم که جز او در دلت نماند، چه  
می‌شنوی؟! این محبوبها هر کدام تو را به سویی می‌کشند.

«أربابٌ متفرقون خیر آم الله الواحد القهار»<sup>۲</sup>.

دل هر جاییت کجا یک جایی شود، در نماز صد پاره‌ای، در ذکر  
هر جایی و این مغز تو آشفته بازاری که هرگز آرامش نبیند چنین  
مغزی و چنین دلی کی تواند با محبوب نشیند؟  
جامه را دادی رفوگر تا بدوزد رخنه هاش  
ای تفو بر آن رفوگر رخنه ها صدگانه شد

۱- خدا مثلی زد که مردی را عده‌ای شریکند همه مخالفان یکدیگر و مردی  
متعلق به یک نفر، آیا این دو یکسانند؟. سوره زمر، آیه ۲۹.

۲- «آیا ارباب متفرق داشتن بهتر است یا خداوند یکتای قدرتمند؟!» سوره  
یوسف، آیه ۳۹.

خانه را بیگانه دادی تا بروید ز آن غبار  
نک همی روید و آنجا ماند و صاحب خانه شد

«ما ناعم الله على عبد أجل من أن لا يكون في قلبه مع الله غيره»<sup>۱</sup>.

این مقام را معصوم بالاترین نعمت می دانند چراکه همه نعمت‌ها بویژه نعمات مادی معمولاً دل را زایل می‌کند و اگر خداوند بنده‌ای را عطا فرمود جای آن باید خارج از دل باشد و ورود آن به دل ممنوع باشد چه دل حرمسرای حق است و در حرمسرا جز محارم ورودشان ممنوع.

«القلب حرم الله فلا يسكن في حرم الله الا الله»<sup>۲</sup> (امام صادق علیه السلام)

در دو عالم گر تو آگاهی از او

زو چه به دیدی که در خواهی از او؟

فرق آن بنده که نان و آب خواهد و زن و فرزند خواهد تا آن بنده که از او خودِ او را خواهد چند تفاوت بود؟ از این جهت در خیر است که هر آن بنده که رضایت من او را از دعا بازداشت بهتر از تمنای او به او می‌دهم. تا فی المثل قصه‌ای شنوی و از محسوس به معقولت کشم به داستانی بنشین:

یکی خرده بر شاه غزنین گرفت که حُسنی ندارد ایاز ای شگفت

۱- «هیچ نعمتی خداوند به بنده اش نداده، برتر از آن نعمت که در دل بنده جز خداوند نباشد». (امام صادق علیه السلام).

۲- «دل سراپرده خداست و در سراپرده خدا جز خدا را نشان».

گلی را که نه رنگ باشد نه بوی دریغ است سودای بلبل بر او  
 درباره عشق سلطان محمود به غلامش ایاز بس داستان رفته،  
 عشقی که برسر زبان‌ها افتاده، ولی اشکال اینجا که این گل را آب و  
 رنگی نبود. این سخن را عمّاز با محمود در میان نهاد:

به محمود گفت این حکایت کسی

برآشفت زاندیشه بر خود بسی

که عشق من ای خواجه بر خوی اوست

نه برقد و بالای دلجوی اوست

شنیدم که در تنگنایی شتر

بیفتاد و بشکست صندوق دُر

محمود می‌گوید: من اخلاق و خوی این بنده را دوست دارم نه  
 جمال ظاهرش را و شما از آن باطن بی‌خبر و برای نمونه در  
 بازگشت از فتح سومنات که غارت و غنائم بت‌خانه‌ها فراوان  
 بود. یک شتر بابار جواهر به درّه افتاد و جواهرات متفرق. سلطان  
 چون دید جمع آوری آن مشکل است اجازت یغما و غارت داد،  
 باین اجازه احدی در کنار سلطان حتی برای حفظ جان او باقی  
 نماند.

به یغما ملک آستین برفشانند و زآنجا به تعجیل مرکب براند

نماند از وشاقان<sup>۱</sup> گردن فراز کسی در قفای ملک جز ایاز

بگفتا ای سُمبَلت پیچ پیچ ز یغما چه آورده‌ای گفت هیچ  
 من اندر قفای تو می‌تاختم ز خدمت به نعمت نپرداختم  
 خلاف طریقت بود کاولیا نجویند غیر از خدا از خدا  
 (سعدی)

از این سوی آوردمت تا فقط به این جناس سعدی رسانمت که  
 خدمت را دوست داری یا نعمت، برای حور و قصور آمدی یا  
 حضور را خواهی، معصوم در مناجات خمسه عشر می‌فرماید: من  
 حضور را خواهم «یا نعیمی و جنتی یا دنیای و آخرتی»<sup>۱</sup>

در آن نفس که بمیرم در آرزوی تو باشم  
 به آن امید دهم جان که خاک کوی تو باشم  
 به وقت صبح قیامت که سرزخاک برآرم  
 به گفتگوی تو خیزم به جستجوی تو باشم  
 حدیث روضه نگویم گل بهشت نبویم  
 جمال حور نجویم دوان به سوی تو باشم  
 می بهشت ننوشم زدست ساقی رضوان  
 مرا به باده چه حاجت که مست روی تو باشم  
 (سعدی)

مرا مگوی که چند شعر آوری، این سخنان با جانم سرشته، از  
 آنجا می‌جوشد تو را هم کسل نکند که من با هر شعر آیه و یا حدیثی

بر تو آورم تا بدانی که اینها ترهات نیست. اگر شعر نمی پسندی این حدیث بر خوان. «مَاعْبَدُتُكَ طَمَعاً فِي جَنَّتِكَ وَلَا خَوْفاً مِنْ نَارِكَ بَلْ وَجَدْتُكَ اَهْلًا لَذَلِكَ»<sup>۱</sup> (علی علیه السلام)

خدایا زاهد از تو حور می خواهی شعورش بین  
به جنت می گریزد از درت یارب قصورش بین

---

۱- «بر طمع بهشت تورا نپرستیدم و نه از ترس جهنمت، بلکه تورا اهل این دیدم».

## کمال انقطاع چیست ؟

جانث که از او است به عالم طبیعت مشغول شده، اشتغال آن از راه حواس است و بیش از همه از راه چشم و گوش، که به دیدنی‌ها سرگرم شود و به اصوات توجه کند و دراین دو فرو رود و سپس با گفتارش دیدنی‌ها و شنیدنی‌ها بیرون جهد آن دو واردات جان بود و دروازه صادراتش دهان و کلام اوست، مبادا که زندگی را اینگونه پایان بری، کمال انقطاع آن است که به ضروریات بنگردد که به هرچیز مشغول نگردد و به ضروریات گوش دهد و در ضروریات سخن راند که لهو کلام و لهو دیدار و لهو استماع فراوان است. و چون ازاین لهوها بیرون آمدی ننگری جز به اسماء او و نشنوی جز سخن او و نگویی جز از او.

آنچه زما شنیده ای هم زخدا شنیده‌ای  
چون همه گفتگوی من هست زگفتگوی او



غالیه بوی او منم جام و سبوی او منم  
سوی من آی تا شوی جمله به رنگ و بوی او  
و برای اثبات این مقام به حدیث نافله بنگر که از ناحیه همه فرق  
اسلامی تأیید شده است و متن آن حدیث این است:

«مَاتَقَرَّبَ إِلَيَّ عَبْدِي شَيْءٍ أَحَبَّ إِلَيَّ مِنَّا افْتَرَضْتُهُ عَلَيْهِ وَلَا يَزَالُ الْعَبْدُ  
يَتَقَرَّبُ إِلَيَّ بِالنَّوَافِلِ حَتَّى أُحِبَّهُ فَإِذَا أَحَبَبْتَهُ كُنْتُ سَمْعَهُ الَّذِي يَسْمَعُ بِهِ وَيَبْصَرَهُ  
الَّذِي يَبْصُرُ بِهِ وَلِسَانَهُ الَّذِي يَنْطَلِقُ بِهِ وَيَدَهُ الَّتِي يَبْطِشُ بِهَا إِنْ دَعَايَ أَحْبَبْتَهُ وَإِنْ  
سَأَلَنِي أَعْطَيْتُهُ»<sup>۱</sup>

(کلمات مکتونه فیض کاشانی)

این حدیث به گونه‌های مختلف نقل شده و نتیجه کل آن است  
که احساسات بنده خدایی می‌شود، گوشش خدایی، چشمش  
خدایی و سخنش خدایی و فعلش خدایی و همه اینها چنان که در  
حدیث مشهور است ثمره عشق و محبت خدا باینده‌اش است و این  
عشق دوسویی است «یحیهم و یحبونه»<sup>۲</sup> و چنین بنده است که قلبش  
عرش رحمان است و جز خدا در آن نیست.

۱- «بنده‌ام به چیزی همچون واجبات به من نزدیک نمی‌گردد. مادام که به من  
نزدیک گردید بانوافل و مستحبات دوستش دارم و چون دوستش داشتم می‌شوم  
گوشش که با من می‌شنود، می‌شوم چشمش که با من می‌بیند، و لسانش که با من  
سخن می‌گوید، و می‌شوم دستش که با آن کار می‌کند؛ چون مرا بخواند اجابتش  
کنم و چون از من بخواهد به او عطا کنم».

۲- «دوست دارد ایشان را و ایشان دوستش دارند». سوره مائده، آیه ۵۴.

حدیثی دیگر برای کمال انقطاع آورم:

در ذیل تفسیر آیه «یوم لاینفع مالٌ ولا بنون إلا من آتی الله بقلب سلیم»<sup>۱</sup> از صادق آل محمد علیهم السلام رسیده است که: قلب سلیم قلب آن انسانی است که بر خدا وارد شود و چیزی جز خدا در آن نباشد. نزلت را بی نمک نینیم. احتمالاً حدیثی است که عطار آن را به نظم کشیده نمکدانش برگیر و ذائقه را طعمی ده.

چون جدا افتاد یوسف از پدر

گشت یعقوب از فراقش بی بصر

نام یوسف ماند دایم برزبانش

موج می زد جوی خون از دیدگانش

جبرئیل آمد که هرگز گر دگر

برزبان تو کند یوسف گذر

از میان انبیا و مرسلین

محو گردانیدم نامت بعد از این

چون درآمد امرش از حق آن زمان

گشت محوش نام یوسف از زبان

دید یوسف را شبی در خواب پیش

خواست تا اورا بخواند پیش خویش

۱- «روزی که نه مال به کار آید نه فرزندان الا هر آنکس بر خدا وارد شد باقلب

سلیم». سوره شعراء، آیه ۸۹.

یادش آمد ز آنچه حق فرموده بود  
تسن زد آن سرگشته فرسوده زود  
لیک از بی طاقتی آن جان پاک  
برکشید آهی نهایت دردناک  
چون ز خواب خوش بجنبید اوز جای  
جبرئیل آمد که می گوید خدای  
گر نراندی نام یوسف بر زبان  
لیک آهی برکشیدی آن زمان  
در میان آه تو دانم چه بود  
در حقیقت توبه بشکستی چه سود؟  
عشق بازی بین چه با ما می کند  
عقل را زین کار رسوا می کند  
(عطار)

ای عزیز! خداوند غیور است، غیور آن را گویند که تاب  
غیرش نیست، در دل دوستان تاب غیر را ندارد کار حُب چنین  
است.

ای که از کوچه معشوقه ما می گذری  
بر حذر باش که سر می شکنند دیوارش  
(حافظ)

قال رسول الله ﷺ : «من عرف الله وعظمته منع فاه من الكلام وبطنه  
من الطعام وعفى نفسه بالصيام والقيام قالوا بأبائنا وامهاتنا يا رسول الله هؤلاء  
اولياء الله قال إن الله سكتوا فكان سكوتهم ذكرا ونظروا فكان نظرهم عبرة

ونطقوا فكان نطقهم حكمة ومشوا فكان مشيهم بين الناس بركة. لولا الآجال التي قد كتبت عليهم لم تقراروا وحهم في اجسادهم خوفا من العذاب وشوقا الى الثواب»<sup>۱</sup>

---

۱- «هرآن کس خدا وعظمتش را شناخت زبانش از سخن و شکمش از طعام بازماند، نفسش با روزه و قیام شب عقیف گردد. گفتند: ای رسول خدا به پدران و مادرات سوگند اینانند اولیای خداوند. فرمود: اولیای خداوند ساکتند ولی سکوتشان با ذکر درآمیخته. می نگرند اما نگرش ایشان عبرت است، سخن می گویند ولی سخنشان سراسر حکمت است، عبورشان در میان مردم برکت آفرین است. اگر نبود اجلی که خداوند در وقت معین برای ایشان نوشته، جانهای آنها در کالبدشان از ترس عذاب و شوق ثواب لحظه ای باقی نمی ماند.»

## چشمان غیب بین و حواس برتر

«وَأَنْرَ أَبْصَارَ قُلُوبِنَا بَضِيَاءَ نَظَرِهَا إِلَيْكَ».

یعنی: «منور ساز چشمان دل ما را به آن نور که با تو نظر کند». اینجا سخن از چشم ظاهری نیست که حیوانات هم از آن برخوردارند، سخن از چشمان دل است، چشمانی که با آن غیب را توان به تماشا نشست. باش تا از زبان معصوم آن را شناسی.

قال رسول الله ﷺ: «مَامِنْ عِبْدٍ إِلَّا لِقَلْبِهِ عَيْنَانِ وَهُمَا غَيْبٌ وَيُدْرِكُ بِهِمَا الْغَيْبَ فَإِذَا أَرَادَ اللَّهُ بِعَبْدٍ خَيْرًا فَتَحَ عَيْنِي قَلْبَهُ فِيرَى مَا هُوَ غَائِبٌ عَنِ بَصَرِهِ»<sup>۱</sup>.

ملاحظه می فرمایید که در این حدیث شریف هیچ کس استثنا نشده، بالقوه همه این چشمان غیب بین را دارند و تو ای عزیز خواننده نیز بکوش تا این دو چشم بگشایی، و همی دان که غنای

---

۱- «نیست بنده ای جز اینکه برای قلبش دو چشم است و آنها دیدنی نیستند و با آنها عالم غیب مشاهده می گردد. هرآن گاه خداوند اراده فرمود خیر بنده اش را می گشاید چشم دلش را و می بیند آنچه غایب است از این چشمان».

عارفان، ساز و طنبور نیست؛ غنای ایشان باز شدن گوش است برای  
استماع ندهای غیبی که کل سلولهای بدن را به اهتزاز درآورد.

اولیا را در درون بس نغمه هاست

طالبان را زان حیات بی بهاست

مطربانشان در درون دف میزنند

بحرها در شورشان کف میزنند

نشود این نغمه هارا گوش حس

گوش حس زاین نغمه ها باشد نجس

(مولوی)

ومبادا منکر این چشم ها و گوش ها باشی که باز از پیامبر رسیده  
است که: «خدای را بندگانی است که از انبیا نیستند ولی انبیا به مقام  
آنان غبطه و حسرت میخورند».

تا بیشتر به یقینت دراین باره افزایش به قسمتی از خطبه ۲۲۰  
نهج البلاغه توجه خاص نما:

«در طول زمانهای دراز از روزگاران و ایام فترت بندگانی بوده اند که  
خداوند با القا و الهام مطالب با افکار و اندیشه های ایشان راز می گفته و در  
اعماق تفکرشان تکلم می نموده است. اینان با نور بیداری و بصیرت، در  
گوش ها و چشم ها و دل های خود، چراغ هدایت و معرفت افروختند...

آری برای یاد خدا مردمانی هستند که به عوض اشتغال به دنیا و زینت های  
آن به ذکر حق تعالی مشغولند و هیچ تجارت و معامله ای آنها را از یاد خدا باز  
نمی دارد، با یاد حق ایام زندگی را می گذرانند و با ندای بلند طنین آهنگ منع  
وزجر خود را در گوشهای غافلان می دمند... آنچه در پشت پرده است می بیند

بر پنهان و خفایای اهل برزخ در دوران مکث در آن عالم اطلاع دارند، قیامت با تمام وعده‌ها و وعیدها برای آنان تجلی کرده و هم آنان پرده غیبت را برای مردم این جهان واپس زده‌اند، گویی می‌بینند چیزی که دیگران نمی‌بینند، و می‌شنوند آنچه دیگران نمی‌شنوند».

مثل اینکه در عالم خبرهاست و افسوس بر ما که از بینبرانیم، همه جا نورباران است و ما رهین ظلمت با همین پنج حس تن با طبیعت مشغولیم و از احساسات ملکوتی غافل. در زیر این بلند آسمان به خاک بازی قانعیم.

پنج حسی هست جز این پنج حس

آن چو زرّ سرخ و این حس ها چومس

اندر آن بازار کایشان ماهرند

حس مس را چون ز حس زر خرنند؟

حس ابدان قوت ظلمت می‌خورد

حس جان از آفتابی می‌چرد

ای بیرده رخت حس ها سوی غیب

دست چون موسی برون آور زجیب

(مولوی)

## داستانی از اهل بصیرت

در خبر است که چون یاد خوبان کنید رحمت حق نازل می شود، خواستم تا بایاد یکی از اینان در زیر تندباران رحمت رحمن درآییم.

در کافی می نویسد که: «رسول خدا ﷺ روزی پس از اداء نماز صبح چشمش افتاد به جوانی رنگ پریده که چشمانش در کاسه سرش فرو رفته و تنش نحیف شده بود، درحالی که از خود بیخود بود و تعادل خود را نمی توانست حفظ کند. پرسید: حالت چگونه است؟ جواب داد: «اصبحت موقنا» درحال یقین بسر می برم. حضرت فرمود: علامت یقینت چیست؟ عرض کرد: این یقین من است که مرا در اندوه فرو برده، شبها مرا بیدار و روزها مرا تشنه قرار داده است، از دنیا و مافیها جدا شده ام، تا بدانجا که گویی عرش پروردگار را می بینم که برای رسیدن به حساب مردم نصب شده و مردم همه محشور شده اند و من در میان آنها هستم. گویی هم اکنون اهل بهشت را در بهشت متنعم و اهل دوزخ را در دوزخ



معذب می‌بیتم. گویی هم‌اکنون با این گوشها آواز حرکت آتش جهنم را می‌شنوم. رسول اکرم ﷺ رو به اصحاب خود فرمود و گفت: این شخص بنده‌ای است که خداوند قلب او را به نور ایمان منور کرده. آنگاه به جوان فرمود: حالت خود را حفظ کن که از تو سلب نشود. جوان عرض کرد: دعا کنید که خداوند شهادت روزی‌ام فرماید. طولی نکشید که غزوه‌ای پیش آمد و جوان شرکت کرد و شهید شد»

در همان خطبه ۲۲۰ نهج البلاغه آمده که: همانا خداوند متعال، یاد خود را مایه صفا و جلای دلها قرار داده، بدینوسیله پس از سنگینی شنوا و پس از شبکوری بینا و پس از سرکشی مطیع می‌گردند. و در باره اهل الله در خطبه ۲۱۸ چنین آمده: خرد خویش را زنده ساخته و نفس خویش را میرانده است تا در وجودش درشت‌ها نازک و غلیظها لطیف گشته، نوری درخشان در قلبش مانند برق جهیدن گرفته و آن نور راهش را آشکار و هم او را سالک راه ساخته، درها یکی پس از دیگری او را به پیش رانده و تا آخرین در که منزل سلامت و بارانداز اقامت و قرارگاه امن و راحت است جای گرفته، پاهایش با آرامش و بدنش استوار و همه اینها به موجب این است که قلب خود را به کار گرفته و پروردگار خویش را راضی ساخته است»<sup>۱</sup>.

پاک کن دو چشم را از موی عیب

تا بسینی باغ و سروستان غیب

دفع کن از مغز و از بینی زکام  
 تاکه ریح الله آید در مشام  
 چشم دل از موی علت پاک آر  
 و آنگهان دیدار قصرش چشم دار  
 گوش جان و چشم جان جز این حس است  
 گوش عقل و گوش حس زان مفلس است  
 (مولوی)

رسول خدا ﷺ دارد به معراج می رود، ماهمه ارادتمندان  
 و تابعان اویم، برخیز تادزدانه به پری از براقش چنگ زنیم  
 و سخنانی که محبوب با او می گوید استراق سمع نماییم. گوش دار  
 که کلام وحی شروع گردید:

«یا احمد! آیا می دانی کدام عیش گوارا تر و کدام زندگی ماندگار تر است؟  
 عرض کرد: پروردگارا نه. فرمود: عیش گوارا عیشی است که صاحبش از یاد  
 من سست نمی شود، نعمت مرا فراموش نمی کند، حق مرا جاهل نمی شود  
 و رضا و خشنودی مرا پیوسته شب و روز جستجو می کند و اما زندگی جاوید  
 آن زندگانی است که صاحبش برای خودش کار کند تا دنیا نزدش خوار شده  
 و در چشمانش کوچک نماید و آخرت پیشش بزرگ جلوه نماید، خواسته مرا  
 برخواسته خودش مقدم دارد، خشنودی مرا بجوید و حق مرا بزرگ شمارد و  
 آنچه من با او می کنم یاد کند.

شب و روز در هر معصیت و گناه مراقب امر من باشد و دل خود را از هر چه  
 دوست ندارم پاک نماید. شیطان و وسوسه های او را دشمن دارد و برای ابلیس  
 تسلط و راهی به دل خود ندهد؛ چون چنین نمود در دلش محبتی از خود

می نشانم تادلش را ویژه خود قرار دهم، فراغت و اشتغال، هم و سخن او را به نعمتی که به اهل محبت از خلق خودم داده‌ام مربوط سازم سپس چشم و گوش دل او را بازکنم تا به گوش دل بشنود و با چشم دل به عظمت و جلالم نگاه کند. دنیا را برای او تنگ کنم و آنچه لذت در آن است براو مبعوض گردانم و از دنیا و مافیها برحذرش سازم، آنچنان که چوپان گوسفندان را از چراگاه خطرناک برحذر می‌دارد. چون چنین شد دیگر از دنیا فرار می‌کند، از سرای فانی به باقی و از خانه شیطان به منزلگاه رحمان منتقل می‌گردد.

الا ای احمد! با هیبت و عظمتش می‌آرایم، این است عیش گوارا و زندگی

جاوید.

هرآن کس به رضای من عمل کرد سه خصلت برای او قرار می‌دهم: شکری که آلوده به جهل نباشد. یادی از خود که آلوده به فراموشی نباشد. و عشقی که بر محبت من محبت کسی را مقدم ندارد. در آنگاه چون مرا دوست داشت، دوستش دارم، زان پس چشم دلش را به سوی جلال خود باز می‌کنم و خاصه خلق خود را از وی پوشیده ندارم، در تاریکی شب و روشنی روز آهسته با او سخن می‌گویم تا بدانجا که مکالمه و مجالست او با مردم قطع شود، سخن خود و سخن فرشتگانم را به او می‌شنوانم و رازی را که از خلق خود پوشیده‌ام به وی می‌شناسانم، لباس حیا دربرش می‌پوشم تا بدانجا که همه از وی حیا می‌کنند، آمرزیده روی زمین می‌خرامد، دلش را گیرنده و بینا می‌سازم، از بهشت و دوزخ چیزی براو پوشیده نمی‌دارم. می‌بیند آنچه از هول و شدت روز رستاخیز به مردم می‌رسد و می‌داند طریق حساب توانگران و درویشان و عالمان و جاهلان را. میان خود او و ترجمانی قرار نمی‌دهم و این

است صفات اهل محبت»<sup>۱</sup>

وه که ما کجا و اینها کجایند، افسوس که دست ما کوتاه و خرما برنخیل، چون به این مسایل می پردازم، به خدا که آب در دهانم جمع می شود و اشک از چشمانم سرازیر می شود که عمر رفت، مرگ در کمین و از این مقامات جز گفتار و نوشتار نچشیدیم، چه کنم که با این گفتار و نوشتار یک دلخوشی برای تو و خود می آفرینم، گاهم زیر لب زمزمه این است که:

از ایشان نیستی میگو از ایشان پریشان نیستی میگو پریشان  
بعد باخدای خود می نالم که پروردگارا از ایشان نیم خود می دانم  
ولی پریشان هستم، این پریشانی را سامان بخش، اگرم نفرموده  
بودی: «ولاتیأسوا من روح الله» از رحمتم مأیوس نشوید، راهمان را  
می گرفتیم و می رفتیم. چه کنم که بر این درم عمری داشته‌ای، نه درم  
می گشایی و نه میرانی، نازت را بنازم که:

چه خوش نازی است ناز خوبرویان

ز دیده رانده را دزدیده جویان

به چشمی خشم بگرفتن که برخیز

به دیگر چشم دل دادن که مگریز

(نظامی)

باری از این زبان درازی ها پوزش می خواهم که عاشق را بسا  
ادب از یاد رود، من از این گلزار شاخ گلی بر تو آورم، امید که روزی

این در به رویت باز شود، تاحال بهارستانش را از نزدیک دریایی  
و خود در خیابان باغش خرامی.

این نشان ظاهر است، این هیچ نیست

باطنی جوی و به ظاهر بر مایست

سوی شهر از باغ شاخی آورند

باغ و بستان را کجا آنجا برند

خاصه باغی کان فلک یک برگ اوست

بلکه آن مغز است و این عالم چوپوست

برنمی داری سوی آن باغ گام

بوی افزون جوی و کن دفع ز کام

تا که آن بو جاذب جانت شود

تا که آن بو نور چشمانت شود

تا که آن بو سوی بستانت کشد

و انماید مر تو را راه رَشَد

چشم نابینات را بینا کند

سینه ات را سینه سینا کند

(مولوی)

## حجابهای نورانی

«حتی تخرق ابصار القلوب حجب النور»

به دنبال کلام حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام می آید که: «چشمان دلم را به نور نگرش به سوی خود بگشا تا بدانجا که چشمان دلم حجابهای نورانی را بردرد». حجابهای میان خالق و مخلوق فراوان است.

از امام صادق علیه السلام رسیده که: «میان تو و خالق تو هزار حجاب است که وحشتناک تر از همه حجاب نفس اماره است».

نگارنده را در کتاب تجلی جلد ۱ بحثی در انواع حجب می باشد که اگر خواستی بدانجا مراجعت نما اینجا فهرست وار می آورم که حجب بر دو قسم است: حجب نورانی و ظلمانی، حجابهای ظلمانی فراوان است ولی اهم آن عبارت است از کفر، معصیت، شرک خفی، حب دنیا، تقلید، محبت ریاست، حجاب علم، حجاب انانیت. بعد از آن نوبت به حجب نورانی می رسد طبعاً کسی به آنجا می رسد که این پرده های ضخیم را دریده باشد. و اما حجب نورانی

منحصر به حجاب جمال و جلال است، تصور کن نور خورشید از چند اطاق تو بر تو گذشته و به آخرین رسیده و تو در آخرین از ظلمت بیزار و عاشق نوری به طلب نور اطاقها را یکی پس از دیگری پشت سر می‌گذاری تا به اطاق اول آیی و زان پس می‌دانی که همه نورها از برکت مهر جهان افروز آسمان است، وارد فضای باز به تمنای خورشید می‌شوی، خورشید را در زمین نمی‌یابی، چشم به آسمان می‌گشایی، چشمت به خورشید می‌افتد، مگر می‌شود در خورشید هم نگریست آنجا حجابها سنگ و گِل و گچ بود ولی اینجا حجاب خود نور است، این مثال برای جمالش که دیده و شنیده‌ای که گویند فلان محبوب آنقدر زیباست که یک نظر به او نتوان نگریست و اگر از عظمت نیز بهره بری جز حیرت نصیبی نداری. بسیاری از لطیف طبعان حتی در برابر جمال ظاهر که پرتوی از آن جمال مطلق است به زانو درآمده‌اند و این زانو زدن‌ها را در پیشگاه جمال مطلق، معصوم از خدا می‌خواهد آنجا که هم حضرت جمال پرده برمی‌گیرد و هم حضرت جلال «فتصل الی معدن العظمه». مرا در پیوند به آن معدن عظمت و زان پس «لاحظته فصعق لجلالك فناجیته سزا» نگاهش کنی و او از تجلی جمال و عظمتت مدهوش گردد و سپس در سویدای جانش با او راز گوئی.

می‌بینی که فراوان خبر است و ما از بیخبران این صحنه‌ها، ترسم کُمیمت در این وادی لنگ آید، زین رو اگر تورا تاب شنیدن این کلی نیست از معقولت به محسوس آورم. فتدبّر.

## تجلی جمال

اصمعی گوید: « در بیابان بر صحرائشینان وارد شدم و اینان قومی به غایت مهمان‌نوازند، از من پذیرایی شایانی نمودند. بامدادان به عزم تفرّج از خیمه خارج شدم، چشمم به چوپان جوانی افتاد که گوسفند می‌چرانید، بسیار رنجور و نزار بود تا مرا دید روی از من بگردانید، گویی میل نداشت دراو نگرم، از کسی پرسیدم این جوان مریض است؟ گفت: بلی اما دردش رنجوری عشق است، بدنش سالم است ولی عشق دختری او را به این روز انداخته. پرسیدم آن دختر کیست؟ گفت: دختر میزبان تو است، چون این شنیدم به خیمه بازگشتم، شبانگاه که سفره طعام را گسترده دست در طعام نبردم، هر چند اصرار کردند ابا نمودم. وقتی سبب را پرسیدند گفتم: من حاجتی دارم تا حاجتم برنیاورید دست در طعام نکنم. میزبان پذیرفت و وعده داد، چون از خوردن طعام بپرداختیم: گفت حاجت باز گوی. قصه آن جوان براو گفتم، واز او خواستم برای نزار رحم آورد و دختر به او دهد. مرد گفت: آنکه تو دیدی



برادرزاده من است ولی دخترم به هیچ وجه حاضر به نکاح با او نیست.

دیدم اجبار به این کار درست نیاید. گفتم: من شنیده‌ام که پنج سال است این جوان روی محبوب ندیده و سخنی از او نشنیده از بهر تفقد اگر شود از او حالی پرسد. مرد قبول کرد و بامداد با دختر از خیمه به صحرا بیرون شدیم تا به نزدیک خیمه عاشق رسیدیم وی پشت بر ما داشت و درکنار تنور نان می‌پخت، چون صدای ما شنید و روی برگردانید، و چشمانش به محبوب افتاد ناگهان دیدم که لرزید و در تنور افتاد تا او را برگرفتیم، چندین جای بدن او سوخته بود»<sup>۱</sup>

این داستان که شنیدی تجلی پرتوی از انوار جمال بر دل شوریده ای بود حال این را به معقول بر، تا داستان غشوه‌های امیرالمؤمنین و یا بی‌خبر ماندن از بیرون آوردن پیکان از پای مبارکش و مصروع خواندن جناب رسول الله ﷺ و بی‌خبر ماندن امام صادق علیه السلام از فر و افتادن فرزندشان در چاه به هنگام نماز آگاه شوی. و در داستان یوسف - علی نبینا و علیه السلام - آنچه بر زنان بگذشت و از دست در برابر پرتو جمال غافل ماندند نیز همین گرش ببینی و دست از ترنج بشناسی

روا بود که ملامت کنی زلیخا را

## نماز محی الدین عربی

باری شیخ اکبر محی الدین عربی می گوید: «بهترین نماز آن است که تو در آن حضور نداشته باشی».

مراد از این سخن نیز همین مجذوب شدن به عالم ملکوت و علم به حضور حق تعالی در نماز است تا بدان حد که از خویشتن خویشت خبر نبود.

چنان زخویش تهی گشتم وز جانان پُر

که گر ز پوست درآیم، تمام خود اویم

و در آثارش از نمازی خبر می دهد که به این گونه گزارده:

« من مزه این مقام را چشیده ام، اوقاتی بر من گذشته است که نمازهای پنجگانه ام را به جماعت می گزاردم و امام نماز گزار بودم چنان که به من گفته شد: رکوع و سجود و همه احوال نماز از افعال و اقوال را به کمال انجام داده ام. اما در همه آن حالات، مرا هیچ آگاهی نبود، نه از جماعت آگاه بودم و نه از جایگاه. نه از حال خود، و نه از هیچ چیز عالم حس؛ زیرا شهودی بر من غلبه کرده

بود که در آن از خود و غیر خود بی خبر و غایب بودم. مرا خبر دادند که وقتی هنگام نماز فرامی رسید اقامه نماز می کردم و بامر دمان نماز می گزاردم. رفتار من در آن اوقات مانند حرکاتی بود که از انسان خفته سر می زند و او خود بدان علم ندارد. پس دانستم که خدای وقت مرا نگاه داشته و زبان گناه بر من روان نفرموده است...»

«... اما بعضی اوقات که من از خود غایب و بی خبر بودم ذات خویش را در نور اعمّ و تجلی اعظم بر عرش عظیم مشاهده می کردم ذات مرا به نماز و امی داشتند و من از خود حرکتی نداشتم و از خویشتن خویش برکنار بودم ولی خود را در برابر عرش الهی می دیدم که به رکوع و سجود مشغول است. چون کسی که در خواب می بیند می دانستم که این رکوع و سجود کننده منم و دست قدرت بر پیشانی من است»<sup>۱</sup>.

و پیامبر عزیز ما در هنگام نزول وحی بادو پدیده برخورد داشت گاه نزول وحی با واسطه بود و او را چندان باکی نبود ولی آنگاه که بی واسطه بود، حضرت بسا همچون مصروعان بود. گاهی لرزه بر اندامش می افتاد و خدیجه را به یاری می طلبید که مرا بپوشانید! مرا بپوشانید و چون در کپوه طور بر کلیم الله تجلی نمود: «قَلَّمَا تَجَلَّى رَبَّهِ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَخَرَّ مُوسَى صَعْقًا»<sup>۲</sup>، تاب هستیش نماند.

۱- کتاب عقلاء المجانین نوشته ابوالقاسم حسن نیشابوری.

۲- «پس چون خداوند بر کوه تجلی نمود، کوه را خرد کرد و موسی بیهوش بر زمین افتاد». (سوره اعراف، آیه ۱۴۳).

در دیر شدم ماحضری آوردند یعنی زشراب، ساغری آوردند کیفیت آن مرا زخود بیخود کرد بُردند مرا و دیگری آوردند (ابوالفضل علامی)

علاوه بر آیه فوق که بحث تجلی برای حضرت موسی علیه السلام مطرح گردیده در اخبار، بحث تجلی حق - تعالی - فراوان است تا کسی نپندارد که تجلی ویژه پیامبران الهی است. اینجا چند حدیث را متذکر می‌گردد:

امام صادق علیه السلام: «والله لقد تجلی الله عزوجل لخلقه فی کلامه ولكن لا یبصرون»<sup>۱</sup>

علی علیه السلام: «فتجلی سبحانه لهم فی کتابه من غیر أن یكونوا راوه بما اریهم من قدرته»<sup>۲</sup>

«تجلی صانعها للعقول»<sup>۳</sup>

«الحمد لله المتجلی لخلقه بخلقه»<sup>۴</sup>

و در معنی تجلی شیخ بهایی - رحمه الله علیه - می‌فرماید: «تجلی نور مکاشفه است که بر دل عارف سالک متجلی شود». در خیر است که حضرت امام صادق علیه السلام در نماز، جمله مبارکه:

۱- «به خدا سوگند که حق تعالی تجلی فرمود با خلقش در کلامش ولیکن نمی‌بینید» (قوت القلوب ابوطالب مکی)

۲- نهج البلاغه، خطبه ۱۴۵

۳- «صانعش برای خردها تجلی نموده». نهج البلاغه، خطبه ۱۴۸.

۴- «سپاس پروردگاری که برای خلقش با آفرینش تجلی نموده». نهج البلاغه، خطبه ۱۰۶.

«ایک نعبد وایاک نستعین» را آنقدر تکرار فرمود که از هوش برفت. در این باره از وی پرسیدند فرمود: «لازال اکثرها حتی سمعت من قائلها» تا به آن حد تکرار نمودم که از گوینده‌اش آنرا استماع کردم. و آن جمله هم جز از حلقوم امام بیرون نمی‌آمد؛ فندبر.

حال که در سخن معصوم خواندی که عالم و آفرینش خود پایین ترین تجلی محبوب است به عبارت دیگر عالم ماده تجلی اسماء‌اند و اسما ظهور ذات، حال برگو که جز بادیدار یک مُحب شیفته چه نگاهی می‌توانی به کُلّ عالم هستی داشته باشی؟

محبوب عیان بود نمی‌دانستم! با ما به میان بود نمی‌دانستم!  
 اکنون که دانستی، از این راه بیا، اکنون که دانستی برماسوای او  
 قلم درکش تا از هر ذره خورشید جهان تاب جمالت نمایند.

مهت هر لحظه از کو می‌نماید

هلال آسا ز ابرو می‌نماید

سراز جیب پری رویی برآرد

رخ از روی پری رو می‌نماید

بهرسو زآن کنم هر دم توجه

که رویت هر دم از سو می‌نماید

پریشان زان شوم هر دم که زلفت

دلم را ره به یک سو می‌نماید

خیال قامتت برطرف چشمم

چو سروی برلب جو می‌نماید

به چشم مغربی از غمزه تست

هر آن سحری که جادو می‌نماید

(شمس مغربی)

ای عزیز به لجه دریای ذکر حق آنگاه رسی که ماسوی الله را از یاد برده باشی؛ ندیدی که فرمود: «واذکر ربک اذا نسیت» یعنی آن زمان که همه چیز را در فراموشی پشت سرانداختی خدای را یاد کن.

حذف مفعول نسیان برای تعمیم است تا اغیار از دل نرود یار نیاید، آنان که در این دریا غوطه خوردند چون در بند اغیار نبودند، بعضی آنها را سفیه خواندند و بعضی دیوانه و مجنون، بعضی واله خوانند و بعضی حیران. یکی از اینان را که مدتها در سکوتی عمیق فرو رفته بود گفتم چه چیز تورا مشغول داشته؟ گفت: حق؛ و سپس این آیت خواند: «ذلک بانّ الله هو الحق وانّ ما يدعون من دونه الباطل»<sup>۱</sup>.

چون دم وحدت زنی، حافظ شوریده حال

خامه توحیدکش، در ورق هرچه هست

۱- «آن به این سبب است که خداست حق و آنچه را جز او می‌خوانند باطل

است.» (سوره لقمان، آیه ۳۰)

## آینه خانه جمال

نازم آن محبوب که از فرط غیرت خواهد که دوستدارانش جز به او ننگرند ندیدی که با حبیبش محمد ﷺ فرمود: «الم ترالی ربك»<sup>۱</sup> ندیدی که چون زلیخارا عشق یوسف بود به غیرت افتاد که این چه جوان است که جمال ما گذارد ورو به سنگ و گچ دیوار آورد، لاجرم غیرتش برآن داشت که دیوار را آینه سازد تا محبوب دیگر سنگ و دیوار نبیند وهرجا نگرد او را به تماشا نشیند.

ای عزیز خدا برای دوستانش عالم را آینه خانه جمال خود نمود تا به هرجا که بنگرند چشم از او باز ندارند.

مولای عاشقان عالم فرمود: «من نمی بینم چیزی جز اینکه قبل از او خدا را می بینم و با او خدا را می بینم و بعد از او نیز در تماشای اویم».

به صحرا بنگرم صحرا تووینم      به دریا بنگرم دریاتو وینم  
به هرچه بنگرم کوه و درودشت      نشان از قامت زیباتو وینم  
(باباطاهر)

---

۱- «آیا به سوی پروردگارت نمی نگری؟». (سوره فرقان، آیه ۴۵).

و همه این سخنان راه یابی به مفهوم این آیت است که فرمود:  
 «فَأَيْنَمَا تُولُوا فِثْمَ وَجْهِ اللَّهِ»!

و حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام در دعای عرفه فرمود: «عمیت  
 عین لاترک»: کورباد آن چشم که تورا نبیند

همچو آن حجره زلیخا پُر ضُور

تا کند یوسف بناگاهش نظر

چون که یوسف سوی او می نگرید

خانه را پر نقش خود کرد از مکید

تا به هر سو که نگرد آن خوش عذار

روی او را ببیند او بی اختیار

به هر دیده روشنان یزدان فرد

شش جهت را مظهر آیات کرد

تا به هر حیوان و نامی که نگرند

از ریاض حُسن ربانی چرند

بهر این فرمود با آن اسپه او

حیث ولستیم فثم وجهه

از قدح گر در عطش آبی خورید

در درون آب حق را ناظرید

آنکه عاشق نیست او در آب در

صورت خود ببند ای صاحب بصر



صورت عاشق چو فانی شد دراو

پس درآب اکنون که را بیند بگو؟

(مولوی)

خوش حال آن دلداده که جانش از قفس عالم طبع همچون مرغی در فضای ملکوت به پرواز آید، جز او نجوید و جز از او نخواهد، با او مانوس باشد، و در عالم جز او نشناسد.

امام باقر علیه السلام می فرماید:

«مردی که دارای این عقیده (مذهب شیعه) باشد، هرچند مردم درباره او گویند زبانی به او نرساند ولو گویند دیوانه است و اگر برسر کوهی هم باشد، خدا را عبادت کند تا مرگش برسد»<sup>۱</sup>

و در حدیث قدسی است که:

«اگر در روی زمین جز یک مؤمن نباشد با او از همه مخلوقم بی نیازی جویم و از ایمانش برای او همدمی سازم که به هیچ کس محتاج نباشد.»

فضیل بن یسار گوید: «خدمت امام صادق علیه السلام رسیدم در مرضی که آن جناب را بسیار لاغر کرده بود فرمود: ای فضیل! من بسیار گفته‌ام آن را که خدا به این امر (مذهب تشیع) آشنا کرده باشد ولو برسر کوهی هم که باشد تا مرگش برسد زبانی براو نیست»<sup>۲</sup>.

۱- کافی .

۲- همان .

## عشق هدف آفرینش

« کنت کنزاً مخفياً وأحبت أن اعرف فخلقت الخلق لکی أعرف »

در این حدیث شریف قدسی انگیزه شناخته شدن، عشق است و انگیزه آفرینش معرفت پیدا کردن؛ می فرماید: أحببت، دوست داشتم؛ این اولین جرقه ظهور آفرینش است و اما آفرینش برای چه؟ برای اینکه مرا بشناسند. خوب اگر این شناخت برای کسی حاصل آید محال است او را دوست ندارد و اگر معرفت به کمال رسید حتماً عاشق او می گردد. چرا که عشق به حُسن تعلق می گیرد و او کان حسن است. می فرماید: گنج پنهانی بودم گنج صفات جمال و جلال، اگر در این گنج خانه را بر تو بگشایند حتما شیفته می شوی، دل به او می دهی، از هر چه جز اوست چشم می پوشی، این کان حسن خود را ارانه داد فرشتگان چون جامع کسب صفات نبودند بهره ایشان جزئی بود ولی انسان که قهرمان «عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا»<sup>۱</sup>

---

۱ - «به آدم یاد داد همه اسماء را». (سوره بقره، آیه ۳۱).

بود به میدان عاشقی آمد.

در ازل پُرتو حسنت ز تجلی دم زد

عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد

جلوه‌ای کرد رخس دید ملک عشق نداشت

عین آتش شد از این غیرت و برآدم زد

مدعی خواست که آید به تماشاگاه راز

دست غیب آمد و برسینه نامحرم زد

عقل می‌خواست کز آن شعله چراغ افروزد

برق غیرت بدرخشید و جهان برهم زد

( حافظ )

از آن پس کوچه های تنگ و تاریک و خستگی زای شک

و تردید و حیرت بیرون آوردم، چندی از صفات جمالیه او سخن

رفت، از ماسوایت برکندم و به آن ذات عزیز متوجه نمودم حال

می‌خواهم موکشانان تا کوی دوست برم و آنجا اقامت گزینی که

مقعد صدق آنجاست. و آنچه در این دو آیه زیر، هدف آفرینش

انسان را، عبادت معین فرموده این هدف، به خدا بر نمی‌گردد. چون

کان رحمت است، رحمن است دوست دارد بدهد، حیات و

آفرینش داده، چشم و گوش و عقل داده، روزی داده، فرصت داده تا

هرآن‌کس که سرش را بالا کرد در مکتب ربوبیت خود باصفت

رحیمی او را به کمال رساند و کامل را درکنار آورد.

«ماخلقت الجن والانس الا ليعبدون»<sup>۱</sup>. «الذی خلق الموت و الحیات لیبلوکم ایکم احسن عملاً»<sup>۲</sup>.

ای عزیز! عبد باید بود تا عبادت کرد و برای عبودیت لازم است معبود را بشناسی و چون شناختی عاشق می شوی، سپس او در میان عاشقان می نگرَد تا کدامیک در عشق صادق ترند و مقام لقاء و جنت آن به ایشان تعلق می گیرد.

برای شهداء فرمود: «عند ربهم یرزقون»<sup>۳</sup>.

و برای صاحبان نفس مطمئنه فرمود: «وَأَدْخُلِي فِي جَنَّتِي»<sup>۴</sup> و در تمام قرآن با آنکه بحث جنات فراوان است منحصرأ همین یک جنتی بیش نیست. و آیات لقاء الله نیز فراوان است و آن گروه که تصور کرده اند لقاء به معنی وصول به پاداش و بهشت است، در فرازهای مناجات شعبانیه که بر تو آوردم بیندیشید که آنجا که معصوم می فرمایند: «تصل الی معدن العظمة» مراد از «معدن عظمت» دامان حورالعین است یا جویبارهای بهشت یا «الهی واجعلنی مقن نادیته فاجابك ولاحظته فصعق لجلالك فناجته سراً»

۱- «نیافریدم جن و انس را جز برای عبادت» سوره ذاریات، آیه ۵۶.

۲- «آن خداوندی که آفرید حیات و مرگ را تا بیازماید شمارا که کدامین عمل بهتر دارید». سوره ملک، آیه ۲.

۳- «نزد پروردگارشان روزی داده می شوند». سوره آل عمران، آیه ۱۶۹.

۴- «در بهشت خودم درآی». سوره فجر، آیه ۳۰.

مراد از توجه حق و بیهوشی عبد در برابر مولا و سخن گفتن مولا با او را چه توجیه می‌کنند؟ آنچه در حدیث معراج بر تو گذشت را چگونه؟ «وجوه یومئذ ناظرة الی ربها ناظرة»<sup>۱</sup> قرآن را چگونه؟ مسلم است که این نظاره‌ها با چشم سر نیست ولی از حواس درون نیز برای تو سخن رفت. آنان از این تجلی برخوردارند که در این عالم نیز در هر چیز او را می‌دیدند. تفاوت اینجا و آنجا در شدت ظهور است و گرنه: هر دو عالم یک فروغ روی اوست

گفتمت پیدا و پنهان نیز هم

(حافظ)

«هو الاول والآخر والظاهر والباطن»

به هیچ چیز ننگری جز در او ظهوری از اسمای حق بینی:  
«وباسمائك التي ملأت ارکان کل شیء» نمکدان شعر مغربی بردارم تا  
براین مانده نمک پاشی کنم به شرط آنکه نگویی شورش کردی  
ز قَدّت سرو بستان آفریدند

ز رویت ماه تابان آفریدند

ز حسن روی تو تابی عیان شد

از آن خورشید رخشان آفریدند

تورا سلطانی کونین دادند

پس آنگه تخت سلطان آفریدند

---

۱- «روی هایی است در آن روز برافروخته به سوی پروردگارشان نگران».  
سوره قیامت، آیه ۲۳ و ۲۴.

از آن سرچشمه نوش حیاتت  
به گیتی آب حیوان آفریدند  
ز چشم دلفریب فتنه جویت  
هزاران چشم فتان آفریدند  
لب و دندان اورا تا بدیدند  
دُر و یاقوت ومرجان آفریدند  
چو عکس زلف و رخسارش نمودند  
به گیتی کفر وایمان آفریدند  
برای سجده بردن پیش رویت  
جهانی را مسلمان آفریدند  
یکی را بهر طاعت خلق کردند  
یکی را بهر عصیان آفریدند  
گذر کردند بر صحرای امکان  
دو عالم را ز امکان آفریدند  
چو حسن خویشان را جلوه دادند  
جهانی پر ز خوبان آفریدند  
برای عاشقان از هجر و وصلش  
هزاران درد و درمان آفریدند  
دلیل خویشان هم خویش بودند  
بدان منگر که برهان آفریدند  
( شمس مغربی )

## اخباری از تجلی در بهشت

در تفسیر قمی آمده که: «پدرم از عبدالرحمن بن ابی نجران از عاصم بن حمید از امام صادق علیه السلام برایم حدیث ذکر کرد که فرمود: هیچ عمل نیکی از بنده خدا سر نمی‌زند مگر آنکه در قرآن ثوابی برایش معین گردیده جز نماز شب که خداوند عزوجل ثوابی برایش معین نکرده بس که ثوابش عظیم بوده همینقدر فرموده: «تتجافی جنوبهم عن المضاجع يدعون ربهم خوفاً وطمئناً وممّا رزقناهم ینفقون فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرّة اعین جزاء بما کانوا یعملون»<sup>۱</sup>.  
آنگاه فرمود:

«خداوند عزوجل برای بندگان مؤمنش در هر جمعه کرامتی

---

۱- «پهلوها از بستر تهی کنند و پروردگارشان را از راه بیم و امید می‌خوانند و از آنچه به ایشان روزی دادیم انفاق می‌کنند. پس هیچکس نمی‌داند آنچه خداوند پنهان کرده برایشان نور افروز چشمانشان پاداشی به آنچه می‌کردند»  
سوره سجده، آیه ۱۶ و ۱۷.

دارد؛ چون روز جمعه می شود خداوند فرشته‌ای به سوی بنده‌اش روانه می‌کند که باوی دو جامه است، فرشته آن جامه‌ها را به باغ بهشتی آن بنده همی آورد، از دربان کاخ اجازه ورود می‌طلبد، خادمان از صاحب باغ اجازه ورود می‌خواهند. مؤمن رو به همسران کرده می‌گوید: مگر از این نعمت‌ها که داریم بهتری هم هست که این فرشته‌ها برایم هدیه آوردند؟ همسران گویند: ای سرور ما به آن خداوند که بهشت را بر تو مباح کرد سوگند، هدیه‌ای است که از آن زیباتر تاکنون ندیده‌ایم. پس بنده مؤمن یکی از آن دو حله را بر کمر بندد و دیگری را بردوش اندازد. سپس بر هیچ چیز نمی‌گذرد جز اینکه از نور آن دو جامه روشن می‌شود تا به سر منزل مقصود رسد. چون بدان منزل رسید و مؤمنان دیگر به او در آن میعادگاه جمع آمدند، پروردگار برایشان تجلی می‌نماید. چون به رحمت او نظر می‌کنند بی‌اختیار به سجده می‌افتند. از ناحیه خداوند خطاب آید که سر بردارید که اینجا دیگر جای سجده نیست و امروز روز عبادت نی، من از شما زحمت عبادت را هم برداشتم. مؤمن می‌گوید: پروردگارا آخر هیچ چیز به از دینمان نیست چگونه به شکرانه سجده نکنیم. خطاب آید: از آنچه دیده‌اید هفتادبار دیگر پیش من دارید سپس مؤمن را در هر روز جمعه هفتاد برابر بیفزایند.

و این معنی آن عبارت است که فرمود: «الدینا مزید» باری این عبارت مربوط به روز جمعه است و شبش به شبی بس عظیم، تا می‌توانید در شب و روز جمعه تسبیح و تهلیل و تکبیر و ثنای حق



گویید و بر رسول خدا ﷺ درود فرستید. آنگاه فرمود که: مؤمن آن قرارگاه را وا می‌نهد و به هیچ چیز عبور نمی‌کند جز آنکه آن را روشن و درخشنده می‌سازد. تا به همسرانش می‌رسد. همسران گویند: به آن خداوندی که این بهشت را در اختیار ما گذاشت ماهرگز تورا به زیبایی امروز ندیده بودیم. جواب می‌دهد: من به نور پروردگارم نظر کردم»<sup>۱</sup> (پایان حدیث)

باری خدای قیامت، خدای امروز است، او را امروز و فردایی نیست دیدی که دمی به نور پروردگار نگریستن اینگونه مؤمن را منور سازد اینجا نیز به او بنگر خلیل وار برگو «وَجْهَتُ وَجْهِي لِلذِّی فُطِرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضُ» تا آن نور فردا راهم امروز بینی، خورشید را امروز همان نور است که دیروز و بدر نیز این ماه همان که ماهی دیگر.

هرسو که دویدیم، همه سوی تو دیدیم

هرجا که رسیدیم، سر کوی تو دیدیم

هر قبله که بگزید دل از بهر عبادت

آن قبله دل را خم ابروی تو دیدیم

از باد صبا بوی خوشت دوش شنیدیم

با باد صبا قافله بوی تو دیدیم

روی همه خوبان جهان بهر تماشا

دیدیم ولی آینه روی تو دیدیم

تا مهر رخت بر همه ذرات بتابد  
 ذرات جهان را به تک و پوی تودیدیم  
 سر حلقه رندان خرابات مغان را  
 دل در شکن حلقه گیسوی تودیدیم

(مغربی)

در کتاب توحید به سند خود از ابوبصیر روایتی آورده به این مضمون: «از امام صادق علیه السلام پرسیدم: آیا مؤمنین در روز قیامت خدا را می بینند؟ فرمود: آری قبل از قیامت هم او را دیده اند. عرض کردم: چه وقت؟ فرمود: در آن موقعی که از ایشان پرسید «الست بربکم؟». آیا من پروردگار شما نیستم؟ و ایشان در جواب گفتند: «بلی». آری. آنگاه پس از مدتی سکوت فرمود: مؤمنین او را در دنیا می بینند. مگر تو همین الآن او را نمی بینی؟ عرض کردم: اجازه دارم این مطلب را از قول شما برای دیگران نقل کنم؟ فرمود: نه. برای اینکه هرکسی معنای اینگونه مطالب را نمی فهمد آن وقت مردم نادان تو را هو می کنند و گفتارت را شبیه به کفر می پندارند و نمی فهمند که رؤیت به قلب غیر از رؤیت به چشم است و هیچ ربطی باهم ندارند»<sup>۱</sup>.

نکته ها چون تیغ پولادند تیز      گر نداری تو سپر واپس گریز

(مولوی)

## راه مستقیم راه فطرت است

از این راه آی و روی به این ره آور که خدایت فرماید: «فاقم وجهک للدين حنیفاً فطرة الله التي فطر الناس علیها لا تبديل لخلق الله ذلك الدين القيم ولكن اكثر الناس لا يعلمون»<sup>۱</sup>

عشق خداوند با جانت عجین است، چرا که روح تو خدایی است همه از اوایی و به سوی اوایی هستیم، کفر بیراهه است، در آرامش اگر خواهی باشی خدایی شو، روی به حق آور که جز او را اصلتی نیست.

«ذلك بانّ الله هو الحق وان ما يدعون من دونه الباطل وان الله هو العلی

الکبیر»<sup>۲</sup>

---

۱- «رویت را به طرف دین حق بگردان، آفرینش خدای که مردم را برآن آفرید. تغییری در آفرینش او نیست. این است دین راست و برپا، لیکن بیشتر مردم نمی‌دانند» سوره روم، آیه ۳۰.

۲- «آن به جهت این است که خداست برحق و آنچه که جز از او می‌خوانند باطل است و به راستی که خداست بلندمرتبه و بزرگ». سوره لقمان، آیه ۳۰.

چارپا را، روی چهار دست و پارتن فطرت است و آدمی را روی دو پای رفتن، حال اگر کسی روی دو دست و ازگون راه رود، سر بزیر و پای درهواست، این است از خدای گریختن.

«افمن یمشی مُکبّاً علی وجهه أهدی أَمَن یمشی سوياً علی صراط مستقیم»<sup>۱</sup>

بنگر که جانت در اضطرار رو به کجا آورد؟ مطلوب همان جاست، آنجا که از همه ناامید شدی، آنجا که روی از سبب ها گردانیدی، آنجا که فقر تامه خود را حس کردی رویت به کیست؟ از که استمداد می طلبی؟ هم او، هم آنجاست، سعی کن در غیر اضطرار حالت چنین باشد و این نیست جز در سایه معرفت فقر خویشتن، دانستن اینکه بدانی اسباب هیچ اند، و خودت هم هیچ، همه کاره اوست.

تصورش حداقل برایت آسان است، شب است، ظلمت همه جارا فرا گرفته، باران شدید، رعد و برق و طوفان و تو بر کشتی شکسته ای در لجه دریا، امواج کوه پیکر، بدنه کشتی را به بازی گرفته اند، ناخدا می گوید کاری از دست من ساخته نیست، حتی نور ستاره ای که بدان جانت بیار آمد در آسمان پیدا نیست، بنگر در این

---

۱- «آیا آنکه سرنگون بر رویش می رود هدایت یافته تر است یا آنکه قائم به راه مستقیم می رود؟» سوره ملک آیه ۲۲.

حالت روی دلت به کجاست، همان جا خداست، اگر او را یافتی فطرت تو را به آنجا کشید، این درحقیقت جاذبه مطلوب است، چرا که فطرت، خدایاب است

«وإذا غشيهم موج كالظلل دعوا الله مخلصين له الدين فلما نجاهم الى البر فمنهم مقتصد وما يجحد بآياتنا الا كل ختار كفور»<sup>۱</sup>

گاه در راهرو بیمارستانها عبور کرده‌ای؟ بویژه در پشت در اطاق جراحی، به قیافه گروهی که پشت در صف کشیده‌اند بنگر، چشم‌ها اشکبار، دلها شکسته، دستها به طرف آسمان، لبها زمزمه یا الله سرداده همه و همه شفای عزیز خود را از خدای می‌خواهند، اما روزی قبل، و ماهی بعد خدا فراموش شده!

باز در فطرت بنگر که انگیزه جوست، علت یاب است، تشنه یافتن علت و حتی علة العلل است از سن رشد و بلوغ حتی از کودکی، همه پرسش است، می‌بینی که آدمی فطرتاً خدا جوست، خداخواه است، اینطورش آفریده‌اند، خدا او را می‌کشد، خدا در جانش عشق خود آفریده رو به فطرت نهادن یعنی به خدا رسیدن یعنی در غرض آفرینش قرار گرفتن، یعنی شکوفاشدن، یعنی کمال یافتن.

---

۱- «چون ایشان را موجی فرو گیرد همچون سایه گسترده خداوند را از روی اخلاص و دینداری می‌خوانند ولی چون خداوندشان به سوی خشکی رهایی بخشید گروهی میان‌رو و بر راه حق ثابت‌اند و انکار نمی‌کنند آیات ما را بجز بهانه‌آوران و کفر ورزندگان». سوره لقمان، آیه ۳۲.

باز یادآور گردیدم که آدمی تشنه صفات جمالیه است همه خوبیها را دوست دارند در بین انسانها یکی را نمی‌یابی که زشتی‌ها را دوست دارد همه به سوی خوبی‌ها گرایش دارند. این خوبی‌ها جز صفات خداست؟ و هر جا هم که یافت شوند جز تجلی اسماء اوست؟ اگر بدین مطلوب‌های جزئی رسیدند آیا سیراب می‌شوند؟ یا کمال مطلق آن را می‌خواهند؟ جان‌ت تشنه است، این تشنگی را با آن عجین کردند، زمانی سیراب می‌شود که مطلوب خویش را بیابد: «الا بذکر الله تطمئن القلوب»<sup>۱</sup>.

ذکرش، یادش به دل آرامش می‌دهد؛ و ه که خودش تا چه حد آرامش بخش است. از همه پرس علم بهتر است یا جهل؟ غنا بهتر است یا فقر؟ قدرت بهتر است یا ضعف؟ جمال بهتر است یا زشتی؟ کمال بهتر است یا نقص؟ یکی را نمی‌یابی که طرف منفی را برگزیند.

حال پرس این صفات تا چه حدش شما را ارضاء می‌کند؟ اگر هم برای آن حدی معین کردند بدان که دروغ می‌گویند یا واقعاً از تشنگی جان بی‌خبرند. آنکه تشنه غنی است می‌بینی که هر چه هم به او بدهند سیرابی ندارد و آنکه تشنه علم است اگر هزار سال هم در جهان بماند باز دنبال کسب معارف است؛ پس ما عاشق اوج کمال هر صفتیم و آن یافت نمی‌شود جز در ذات حق تعالی.  
وبه عبارت دیگر: چون صفاتش عین ذاتش هست پس تو جو یا

و تشنه آن ذاتی که «لله اسماء الحسنی»<sup>۱</sup>.

ای عزیز جانی بکوش تا قبل از مرگ، گمشده را پیدا کنی و گرنه چون سفیر مرگ در رسید آنجا همه مؤمن اند ندیدی که فرعون با همه عناد، چون در دامن موج به بازی گرفته شد اقرار به ایمان نمود.

«حتی اذا ادركه الغرق قال آمنت انه لا اله الا الذي آمنت به بنوا اسرائيل وانا من المسلمين»<sup>۲</sup>.

تو تشنه صفاتی، ولی همت بلند دار، به کم قانع مشو که کم مطلوب جان نیست. کم ها همه از اویند ولی او نیستند، تشنگان جمال را بین که به پرتوی از آن دل خوش دارند، جمال اگر دلبری دارد جمال آفرین دلبریش تاچه خداست که فاقد صفت، موجد آن نمی تواند باشد.

مرغ بربالا پر آن وسایه اش  
می رود درخاک تیره سایه وش  
ابلهی صیاد آن سایه شود  
می دود چندانکه بی مایه شود  
تیر اندازد به سوی سایه او  
ترکشش خالی شود در جستجو

۱- «اسمای نیک از آن خداست». سوره اعراف، آیه ۱۸۱.

۲- «تا چون غرقه گردید گفت ایمان آوردم که نیست خدایی جز آن خداوندی که بنی اسرائیل به او گرویدند و من از متقدان اویم». سوره یونس، آیه ۹۰.

بی خبر کان عکس آن مرغ هوست  
بی خبر که اصل آن سایه کجاست؟  
ای که بر صورت تو عاشق گشته ای  
چون برون شد جان چرایش هشته ای  
صورتش برجاست این زشتی زچيست؟  
عاشقا واین که معشوق تو کیست؟  
این عشق های صورتی را رها کن، عشق صورت آفرین در سر  
دار، که مطلوب اوست.

دهد نطفه را صورتی چون پری  
که کرده است برآب صورتگری؟!  
( سعدی )

«ومن یسلم وجهه الی الله وهو محسن فقد استمسک بالعروة الوثقی والی  
الله عاقبة الامور»<sup>۱</sup>.

---

۱ - «هر آن کس با اخلاص روی به سوی خدا آورد و نیکوکار باشد چنگ به  
دستاویزی استوار زده است و انجام کارها به سوی خداست». سوره لقمان،  
آیه ۲۲.



## نسائِمِ اِرحمت

کم کم داریم به کوچه باغهای آن گلزار می‌رسیم، گلزاری که  
نسائِمِ رحمتش جانت را می‌نوازد، کم‌کم دارد دلت همچون غنچه‌باز  
می‌شود.

این سخنهایی که زان عقل کل است

بوی آن گلزار و سرو و سنبل است

بوی گل دیدی که آنجا گل نبود

جوش مُل دیدی که آنجا مُل نبود

بو قلاوِزاست و رهبر مر تورا

می‌کشد تا خلد و کوثر مر تورا

بو دوی چشم باشد نور ساز

شد زبویی دیده یعقوب باز

بوی بد مردیده را تاری کند  
 بوی یوسف دیده را یاری کند  
 تو که یوسف نیستی یعقوب باش  
 همچو او باگریه و آشوب باش  
 (مولوی)

عزیز خواننده بهشت! از جان مؤمن روید و مزارع سرسبزش که  
 فردا ثمر دهد باتو درهمین جاست نشنیده‌ای که فرمود: «ازلفت  
 الجنة للمتقين»<sup>۱</sup>، و جهنم از جان کافر و آتش افروزش درهمین  
 جاست خود اوست. نشنیدی که فرمود: «ان جهنم لمحیطة بالكافرين»<sup>۲</sup>  
 و جان کافر و گنه کار خود منزل جهنم است: «واما القاسطون فکانوا  
 لجهنم حطباً»<sup>۳</sup>.

بهاران را به تماشا نشسته‌ای؟ سرو و لاله و سنبلش دیده‌ای؟  
 نغمه مرغانش شنیده‌ای؟ به خدا سوگند که این بهار بیرون با مقایسه  
 آن بهار که در درون دل عارفان است خزان است.  
 آتش بیرون نیز دیده‌ای و شکنجه‌های زندانیان را شنیده‌ای،  
 درون سیاه بی‌خدایان از آنها رنج آورتر، بکوش تاخرگاه بهار  
 درجان برافرازی و بهشت راهمین جاآوری.

- ۱- «بهشت برای پرهیزگاران نزدیک گرانیده شده». سوره شعرا، آیه ۹۰.
- ۲- «جهنم همه کافران را دربر گرفته» سوره توبه، آیه ۴۹.
- ۳- «واما تعدی کنندگان پس خود هیزم جهنم باشند». سوره جن، آیه ۱۶.

گلعداز اندر درون به از برون  
عاشقان را صد بهار است اندرون  
چون پیام آرد صبا از حسن یار  
در درونت بشکفد صد گلعداز  
دست ساقی چون نوازد چنگ عشق  
در دل هر ذره بینی رنگ عشق  
گرزند برساز تو زخمی نگار  
صد ترانه از درون آید بکار  
غافلان را از برون سالی و عید  
عارفان را در درون هرروز عید  
آن کجا که شاخه اش در گِل بود  
این کجا که گلبنش در دل بود  
(مؤلف)

## بهار آفرین

نقل است که در فصل بهار، رابعه در کُنج خانه سر پیش انداخته، نشسته بود، خادمه درآمد و گفت: یاسیده بیرون آی تا آثار صنع صانع بینی. رابعه گفت: تو در آی تا صانع را مشاهده کنی. «سَعَلْنِي مَشَاهِدَةَ الصَّانِعِ عَنِ مَطَالَعَةِ الصُّنْعِ»<sup>(۱)</sup> صانعم نقد است باصنعم چه کار؟

( جواهر الاسرار )

روزی اویس سرگرم یاد حق و در بروی بسته و باخلاق محبوب نشسته بود، یکی در را کوفت که از راهی دور آمدم، اویس در بگشاد و پرسید: تورا با من چکار؟ گفت: آمده‌ام تابا تو مأنوس شوم. اویس گفت: ندانستی که آنکه باخدای مأنوس شد دیگر باکسی نمی‌تواند انس گیرد.

هم او بود که گه گاه در میان مجلس حضرت محمد ﷺ حبیب پیراهن می‌گشود و سینه به طرف یمن می‌داشت و می‌فرمود: نسیمی

---

۱- «مطالعه آفریدگار و مشاهده او، مرا از دیدار آفریده به خود مشغول داشته.»

از سلامی، می‌وزد که جانم را می‌نوازد. اِنِّی لاجِدُّ نَفْسِ الرَّحْمَنِ مِنْ قَبْلِ  
الِیْمَنِ<sup>(۱)</sup>.

وہ کہ بس نزدیکان و حاضران زخم زن جانش و بس دوران  
و غایبان کہ دل نوازش!

گر در یمنی و با منی پیش منی

ور پیش منی نہ با منی در یمنی

من با تو چنانم ای نگار یمنی

کاندرا عجبم کہ من توام یا تو منی؟

عشق نہ زمان می‌شناسد و نہ بُعد مکانی دارد.

بُعد منزل نبود در سفر روحانی

جان دو مؤمن یکی در شرق و دیگری در غرب هر دو نزدیک

و جان دو کافر در یک خانه بس دور.

آن زنگی سیاه کہ دلش بانور ایمان روشن است بہ از آن رومی

سپید کہ جانش از کفر تیرہ.

## نفحات رحمانی

تو نتوانی اورا بہ منزل آوری، فقط در بگشای و خانہ بیارای

و بر در بنشین تا کی آید، کہ بہ خدا سوگند این انتظار او بہ کہ دیگران

درکنار، پیامبر ﷺ فرمود کہ: گاہت سر می‌زند تو سینه بر نسانم

نفحاتش آماده دار.

«إِنَّ فِي أَيَّامِ دَهْرِكُمْ نَفْحَاتِ الْأَفْتَعْرِضِ وَالْهَاءِ»<sup>(۱)</sup>

گفت پیغمبر که نفحتهای حق

اندر این ایام می‌آرد سبق

گوش هش داریسد این اوقات را

در ربایید اینچنین نفحات را

نصفه ای آمد شمارا دید و رفت

هر که را می‌خواست جان بخشید و رفت

نصفه‌ای دیگر رسید ای خواجه تاش

تا ز تو در نگذرد آگاه باش

(مولوی)

گه با سخنی، زمانی با آیه‌ای، لحظه‌ای با شعری، نوری بردلت  
طالع می‌گردد، امید که پرتو این نور از کلمات این خامه حجره دلت  
را پرتوی افزایش، شرمنده بنده‌ای هستم تهی دست، از آیات و اشعار  
و سخن خوبان در جیب فراوانم هست، اگر جانت را این سخنان  
می‌نوازد از آنهاست در هر جا که نشسته و می‌خوانی یادی هم از  
غربان این درگاه کن، که من یکی از آنانم.

باری در خبر است که هر آنگاه دل شکسته و چشم اشکبار است  
تورا فاصله‌ای با حق نبود همان دم به سجده آی و آنچه می‌خواهی  
بخواه والله که وزش این نسائم بر دل بس گرانبهاست سعی کن تا از

آن غنچه های نشکفته باغ دل را شکوفا سازی.

هست مهمانخانه این دل ای جوان

هر صباحی ضیف نو آید دوان

هر چه آید از جهان غیب وش

در دلت ضیف است آن را دار خوش

تا که چون با اصل گردد متحد

شکر گوید از تو باسلطان دل

(مولوی)

یعنی این نفحات از بالا می آید وزودهم زایل می شود، سعی کن

تا آنقدر که توانی از آن پذیرا باشی ونگو که من کیستم ببین که از

جانب که می آید؟ پیک محبوب است بسا بردلی آلوده وگنه کار!

بشنو داستانی از وزش این نسایم که بهار دلهاست.

## دزدی در خانه رابعه

دزدی به خانه رابعه اندر آمد، چیزی نیافت مگر آفتابه‌ای .  
تاخواست بیرون رود، رابعه او را صدا زد وگفت: هان اگر از عیارانی  
دست خالی بیرون مرو، دزد گفت: چیزی در این خانه نیافتم. رابعه  
گفت: بیا با همان آفتابه وضویی ساز و وارد این کلبه شو، دو رکعت  
نماز بگزار آن وقت است که دست خالی بیرون نرفته‌ای. دزد همان  
کار را نمود، چون شروع به نماز کرد رابعه دست به آسمان برداشت  
وگفت: ای سرور و ای مولای من! این شخص به درخانه من آمده  
و در اینجا چیزی نیافته، من او را به درخانه تو حواله کردم. تو از  
فضل و ثوابش بی نصیب مساز. چون از نماز فارغ شد، عبادت  
آنگونه در کامش لذت بخشید که تا پایان شب دست از آن  
برنداشت. سحرگاهان رابعه به سراغش آمد دید هنوز در سجده  
است، و در آن حریم وصال بامحبوب چنین زمزمه دارد:

اذا ساقال لی ربی      اما استحیت تعصینی؟  
وتخفی الذنب من خلق      وبالعصیان تأتینی؟



فَمَا قَوْلِي لَهُ لِيَمَا يَسْعَاتِنِي وَيَقْضِينِي؟

اگرم پروردگار گوید: آیا حیا نکردی آن دم که بر من عصیان نمودی؟

از آفریدگانم گنه پنهان می داری ولی با نافرمانی ها به سوی من آیی؟

اگرم اینگونه مورد سرزنش قرار داد ولعتم کرد من با او چه گویم؟

این اشعار می خواند و می گریست. رابعه پرسید: ای دوست! شبت چون گذشت؟ دزد گفت: به خوشی و خیر و با ذلت و فقر به درگاه مولایم. ولی او عذرم پذیرفت و نقصانم مرتفع ساخت و گناهانم همی آمرزید. سپس سر به زیر انداخت و حجره رابعه را ترک گفت.

رابعه دست به سوی آسمان برداشت و گفت: ای آقای من، ای مولای عزیز من! این مرد یک ساعت باتو در ایستاد و تو از او اینگونه استقبال فرمودی. من از آن دم که تو را شناختم، در برابرت به خدمت ایستاده ام آیا انتظار نداشته باشم که مرا پذیرفته باشی؟ به ناگاه از درونش صدایی برخاست که ای رابعه ما او را هم اگر پذیرفتیم به خاطر درخواست تو بود، چگونه تو را نمی پذیریم؟

(از کتاب رابعه عدویه نسخه واتیکان)

عزیزان! جان اولیاء نهر صفاست، و آلودگان را کیمیاست، مس های زنگار گرفته را اینجا بهاست، بیا نو مید مباش نگو من آلوده ام، غفران حق را برای آلودگان نهادند، غافر به دنبال گنه کار

است چرا گنه کار از او درگریزد؟!  
آب بهر آن ببارید از سماک  
تا پلیدان را کند از عیب پاک  
خود غرض زین آب جان اولیاست  
کو عزول<sup>(۱)</sup> تیرگی های شماست  
آب گفت آلوده را درمن شتاب  
گفت آلوده که دارم شرم از آب  
ز آب هر آلوده کاو پنهان شود  
الحیاء<sup>(۲)</sup> یمنع الایمان بود  
ای تن آلوده به گرد حوض گرد  
پاک کی گردد برون از حوض مرد  
پاک کاو از حوض مهجور اوفتاد  
او زپاکی، خویش هم دور اوفتاد  
(مولوی)

## بی عشقان را این همه سرو صدا چرا؟!

اگر گویند صاحب جواهر عاشق تحقیق بود، اگر گویند مقدس اردبیلی عاشق زهد بود، اگر گویند علامه مجلسی عاشق تألیف بود، اگر گویند ملاصدرا عاشق حکمت بود، غلط نفرموده‌اید و همه این عشاق را می‌ستایید. ولی اگر گفتید زید عاشق خدا بود، بعضی‌ها، رم می‌کنند گویی عشق به هر خیری جایز است ولی برای منبع کل خیرات عالم هستی جایز نیست. از اینان پرسید عشق چیست؟ کسی را در معنی عشق اختلاف نیست همه می‌گویند عشق محبت شدید است. آیا برای محبت خدا حدی معین شده و جالب آنکه اصولاً برای مؤمنین در قرآن محبت شدید به کار رفته.

«ومن الناس من يتخذ من دون الله انداداً يحبونهم كحب الله والذين آمنوا اشد حباً لله» (۱)

---

۱- «و از مردم کسی هست که از غیر خدا همتایانی برمی‌گزیند و دوست می‌دارند ایشان را مانند دوست داشتن خدا و گروندگان، شدیدترین محبت‌ها را با خدا دارند» سوره بقره، آیه ۱۶۵.

در این آیه کاملاً روشن است که عشق ویژه خداست می بینم که بعضی جداً عاشق ثروت اند و بعضی عاشق مقام، بعضی عاشق زن و بعضی عاشق فرزند، این عشق هارا کاملاً در میان خلق می بیند، خدا می فرماید عشق مؤمن به خدا شدیدترین است. آیا اشد حباً لله را نمی توانید به معنی عشق بگیریید؟

ثانیاً کسانی که با ادبیات عرب آشنایی دارند می دانند که اصولاً هر جا در ادبیات عرب بحث عشق مطرح شده از لغت حُب استفاده گردیده حتی در عشق مجنون به لیلی که به آوارگی و کوری و مرگ منتهی گردید و نمودار اعلاست همه از لغت حُب بحث است. در قرآن کریم هم آن چه برای زلیخا مطرح است جاذبه ای است که حیثیت و آبرو و حتی مقام یک ملکه دربار را به بازی گرفته و جز عشق نمی تواند باشد با لغت حُب مطرح می گردد: «قد شغفها حُباً»<sup>(۱)</sup>.

و مسئله دیگر در قرآن آنکه صفات حق تعالی همه در حد فوق کمال است و برای حق در قرآن فراوان حب به کار رفته که نمی تواند ناقص باشد و طبعاً برابر با عشق و حتی مرتبه بالای آن است. و درجایی عشق با لغت وُد مطرح گردیده: «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَيَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمَنُ وُدًّا»<sup>(۲)</sup>

۱- «اورا عشق، شیفته نموده است». سوره یوسف، آیه ۳۰.

۲- «به راستی که آنها که گرویدند و کارهای شایسته انجام دادند، به زودی می گرداند خداوند برای ایشان دوستی را». سوره مریم، آیه ۹۶.

خداوند آنان را که در راهش پیکار می‌کنند و چون بنیانی استوار استقامت دارند دوست دارد: «ان الله يحب الَّذِينَ يقاتلون في سبيله صَمًا كأنهم بِنیان مرصوص»<sup>(۱)</sup>

خداوند احسان‌کنندگان را دوست دارد: «ان الله يحب المحسنين»<sup>(۲)</sup>.

خداوند توبه‌کنندگان و پاکان را دوست دارد: «ان الله يحب التوابين ويحب المتطهرين»<sup>(۳)</sup>.

خداوند بندگان پرهیزگارش را دوست دارد: «فان الله يحب المتقين»<sup>(۴)</sup>.

آنان که برخدا توکل نمودند خداوند دوستشان دارد: «ان الله يحب المتوكلين»<sup>(۵)</sup>.

خداوند شکیبایان را دوست دارد: «والله يحب الصابرين»<sup>(۶)</sup>.

- |                            |                            |
|----------------------------|----------------------------|
| ۱- سوره صف، آیه ۴.         | ۲- سوره بقره، آیه ۱۹۵.     |
| ۳- سوره بقره، آیه ۲۲۲.     | ۴- سوره آل عمران، آیه ۷۶.  |
| ۵- سوره آل عمران، آیه ۱۵۹. | ۶- سوره آل عمران، آیه ۱۴۶. |

## سخنی در حاشیه حب و عشق

این رساله که فقط بحث آن درباره عشق به خداست ممکن است برای خوانندگان بعد از مطالعه، این سؤال پیش آید که: چه کنیم که این عشق در وجود ما افزوده شود؟

بنده یقین دارم که این آتش در جانت هست ولی خاکستر غفلت روی آن را پوشانیده است وگرنه این کتاب به دستت نبود، بسیاری از مردم یک کتاب جنایی یا پلیسی را بهتر از این مطالب دوست دارند. و باز اعتقادم بر این است که هر صفحه از این کتاب را که بر خوانی این خاکستر فراتر رود و آتش عشق زبانه بیشتریابد معذک بر این پرسش این پاسخ رایاب، چون کار عشق دوسویی است فرمود: «یحیهم ویحبونه» دوست دارد ایشان را وایشان دوست دارند او را.

بنابراین، اگر خواهی این عشق در تو بیفزاید کاری کن که خدا دوست دارد، که جان مؤمن آینه است که هر چه پرتو تجلی در آن بیشتر بود باز تاب افزونتر، استواری در جهاد، احسان، توبه و بازگشت، پاکیزگی تن و روان، تقوی، توکل، صبر و شکیبایی همه

از بذرهای افزونی محبت است. نسخه دیگر آنکه شبهای جمعه سه «طس» را بخوان یعنی سوره های: «شعراء - نمل - قصص».

این عمل نیز از اسباب جلب محبت خداست.

تا در دلت گرمی درافزاید و خاکستر غفلت واپس تر رود از عالم ربانی و عارف صمدانی مهدی الهی قمشهای غزلی برخوردار:

مرحبا ای عشق شورانگیز بی پروای دوست

سوختی ما را عجب در آتش سودای دوست

در همه گیتی جمال یار می بینم عیان

عالم است آینه پیش طلعت زیبای دوست

نیست عاقل هرکه از شوق رخسار مجنون نگشت

عقل کل دیوانه عشق جهان آرای دوست

خلق با طیار می گردند گرد مهر و ماه

سیر ما بارفرف عشق جهان پیمای دوست

ما خمار آلوده آن چشم مستیم از الس

جان هشیاران عالم بیهوش از صهبای دوست

چشم عقل و هوش، مدهوش فروغ حسن یار

دیده دل بر رخ پیدای ناپیدای دوست

غیر جانبازی نخواهد عاشق مشتاق یار

چشم بر ساحل ندارد غرقه دریای دوست

گر الهی هفت دریا اشک بارد در فراق

قطره ای خواهد ز بحر وصل بی پهنای دوست

( مهدی الهی قمشهای )

حدیثی دیگر را درحاشیه به تماشا بنشین: «پرسید مردی از رسول خدا ﷺ وگفت: دوست دارم که از دوستان خدا ورسولش باشم؛ فرمود: دوست دار آنچه خدا ورسولش دوست دارند و دشمن دار آنچه خدا ورسولش دشمن دارند».

## لغت عشق در احادیث

عرضه کردم دو جهان بردل کار افتاده

بجز از عشق تو باقی همه فانی دانست

خواننده عزیز! بدان که برخلاف آنچه گفته‌اند که لغت عشق در قرآن و احادیث بکار نرفته از این لغت در احادیث معتبر فراوان می‌یابیم اول حدیثی که این کتاب به خاطر آن نوشته شده حدیثی است که پیغمبر اکرم ﷺ فرموده:

«افضل الناس من عشق العبادۃ فعانقها واحبها بقلبه وباشرها بجسده وتفرغ

لها فهو لایبالی علی ما اصبح من الدنيا علی عسرام علی یسر»<sup>(۱)</sup>.

عبادت وسیله وصول به قرب است آنکه عاشق وسیله باشد عشقش به هدف هزار برابر است. آنکه مدرسه را دوست دارد حتماً عاشق علم است، سپس می‌فرمایند: با عبادت هم آغوش می‌گردد،

۱- «برترین مردم آن است که عاشق عبادت باشد با قلبش آن را دوست دارد و هم آغوشی کند و با بدنش بدان درآمیزد، خویشتن را به خاطر آن فارغ سازد و او را باکی نباشد که دنیايش به آسانی یا سختی گذرد». کافی، جلد ۳



معانقه می‌کند، با دل و جان آن را دوست دارد. بدن و اندامش در خدمت عبادت است، قامتش در رکوع، پیشانی‌اش در سجود، زبانش در ذکر، و پای و دستش در خدمت بندگان خداوند است، از کارهای غیر ضروری می‌کاهد، از لهوها و لغوها می‌پرهیزد تا جا برای عبادت باز کند. مرحوم سیدعلی آقا ایروانی از عارف صمدانی دستوری برای سیر و سلوک خواست، وی ملطفه‌ای<sup>(۱)</sup> برگرفت و چنین نگاشت:

«الحذر، الحذر من قواطع الاربعة: كثرة الكلام وكثرة الطعام وكثرة المنام وكثرة المجالسة مع الانام وعلیک به تقلیها وتبدیلها بذكر الملك العلام والسلام»<sup>(۲)</sup>.

چون ساعات را در عمر کم و کاست نتوان کرد پس چاره نیست جز اینکه در صرف آن بخیل باشیم.

« تو پندار که همه اسراف آن باشد که چند درمی به گزاف خرج کنی، یا چند خروار گندم بی حساب خرج کنی یا میراثی مال به گزاف به عشرت خرج کنی. اسراف بزرگ آن است که عمر عزیز بیهوده صرف کنی که یک ساعت عمر را که به صد هزار دینار نیابند که «الیواقیت تشتري بالمواقیت والمواقیت لاتشتري بالیواقیت» یعنی چون وقت عمر مهلت دهد یا قوتها و گورها توان به دست آوردن اما به صد هزار یواقیت و جواهر مواقیت عمر نتوان خریدن».

۱- - نامه کوچک .

۲- «دوری، دوری از چهار راهزن. پرگویی، پرخوری، پرخواهی و معاشرت زیاد با مردم و برتوباد به تبدیل و دگرگونی آنها در یاد خدای، والسلام».

به زر نخریدی این جان را از آن قدرش نمی دانی  
 که هندو قدر نشناسد متاع رایگانی را  
 ( مجالس سبعة مولانا )

دیگر از احادیثی که در آن لغت عشق به کار رفته امام باقر علیه السلام در شرح حال امیرالمؤمنین علیه السلام در آن هنگام که برای جنگ صفین و دفع معاویه حرکت کرده بودند می فرمایند: «رسیدند به محلی یکی دو میل مانده به کربلا که آن را مقدمان می گویند؛ چون بدانجا رسیدند، اندوه بار همی ایستادند سپس فرمودند: اینجا جایی است که کشته شده در آن دویست پیغمبر و دویست پسر دختر پیامبر که تمامی شهدا اند و اینجا است قتل گاه عشاق، آن عاشقانی که نظیری نه در قبل و نه در بعد دارند»<sup>(۱)</sup>

مسلماً اگر شهدای کربلا را عاشقان خدا بدانید که صحیح است و اگر عاشقان امامشان حضرت اباعبدالله الحسین سرور شهیدان بگیرید چون حضرت وسیله بود، عشق اینان به حق تعالی برتر و بالاتر بود.

جناب عشق بس عالیست موسی همتی باید  
 که نتوان بر چنان طوری شدن بی همت والا  
 حدیثی دیگر در حضرت عشق این است: «الجنة لأعشق لسلمان  
 من سلمان للجنة»<sup>(۲)</sup>

۱- بحار الانوار، ج ۹.

۲- «بهشت عاشق تراست به سلمان از سلمان به بهشت». سفینه البحار.

از این حدیث معلوم است که سلمان به بهشت عاشق بوده، مسلم چنین بزرگواری نسبت به حق تعالی یعنی بهشت آفرین عاشقتر است.

در سینه هرکه ذره‌ای دل باشد

بی عشق تو زندگیش مشکل باشد

با زلف چو زنجیر گره در گرهت

دیوانه کسی بود که عاقل باشد

در حدیثی دیگر ابن عباس از حضرت رسول ﷺ روایت

نماید: «من عشق و کتم و عَفَّ غَفَرُ اللَّهِ لَهُ وَادْخَلَهُ الْجَنَّةَ»<sup>(۱)</sup>

چون در حقیقت هر عاشق مجازی هم دل داده حسن اوست

و متاسفانه ره گم کرده است.

در کتاب جواهر الاسرار خوارزمی از قول امام صادق علیه السلام این

حدیث را نقل می‌نماید:

«عشق جنونی است الهی که بدان بیرون آید ذات معلوم از غمام کثرت

صفات و صافی شود از کدورت اعتبارات و مرتفع شود کثرات عقلیه از او به

نور عشق حقیقی تا صاحب این مقام به درجه اخلاص رسد».

چنانکه حضرت علی علیه السلام فرمود: «کمال الاخلاص نفی الصفات

عنه» و این گفتار خود نیاز به تفسیری جداگانه دارد.

---

۱- «کسی که عاشق شود و عشق خودش را کتمان کند و عفت و رزد خداوند

اورا می‌آمرزد و به بهشتش می‌برد».

حافظ هر آنکه عشق نورزید و وصل خواست

احرام طوف کعبه دل بی وضو ببست

واما در حدیث قدسی چنین آمده: «من طلبنی وجدنی ومن وجدنی

عرفنی ومن عرفنی احبنی ومن احبنی عشقنی ومن عشقنی عشقته ومن عشقته

قتلته ومن قتلته فعلی دیته ومن علی دیته فانا دیته»<sup>(۱)</sup>

هر بندگی که نیست به عشق آن نه بندگی است

جز عقد عشق چیست که بستی دم الست؟

(حافظ)

ای عزیز! ندانی که چون محبت به حد کمال رسید آنجا سرزمین

عشق است و ندیدی که در زیارت جامعه ائمه معصومین را

«والتَّامِينَ فِي مَحَبَةِ اللَّهِ» یعنی ای بزرگوارانی که در محبت خدا شما

تمامید، حد اعلائی محبت را شما دارید. اینان بلندای عظمت

جانشان در بیکران آسمان عشق پرواز دارد.

غم عشق تو کی در هر سر آیو      همایی کی به هر بوم و بر آیو

ز عشقت سرفرازون سرفرازند      که خور اول به کهسارون بر آیو

(باباطاهر)

۱- «هر آن کس مرا طلب کرد می یابد و هر آن کس یافت می شناسد و هر آن کس

شناخت دوستم دارد و هر آن کس دوستم داشت عاشقم می گردد و هر آن کس

عاشق من شد من نیز او را عاشقم و هر آن کس را عاشق شدم می کشم و هر آن کس

را کشتم بر من است دیه او و هر آن کس دیه اش بر من است خود دیه اویم». قره

العیون فیض کاشانی کلمه نوزده.

عشق و شوق در حقیقت طلب کمالی است که در طالب وجود نداشته باشد یا آن صفت در او ناقص باشد و چون ذات حق تعالی در تمام صفات وجودی جلال و جمال فوق کمال است پس هر موجود بلند همت باید این ذوق در او باشد تا به آن غایه الآمال دست یابد. آیا این تمنی بد است؟ و در حقیقت آنچنان که در حرکت جوهری مطرح می‌گردد این عشق در تمام عالم وجود ساری است.

ندیدی که مولای عاشقان عالم علی علیه السلام با خداوند عرض می‌کند که: «اگرم به جهنم بردی آنجا ضجه برآورم و فریاد زنم که من خدایم را دوست می‌داشتم».

جای دیگر فرماید: «گیرم توانم به آتش جهنم صبر آورم بافراقت چگونه بسازم؟!».

فردا که به حشر اندر آید زن و مرد

از بیم حساب رویها گردد زرد

من عشق تو را به کف نهم آرم پیش

گویم که حساب من از این باید کرد

درخواست عشق و محبت در ادعیه معصومین فراوان است

اینجا به فرازهایی از مناجات المحبین امام سجاد علیه السلام سخن را به پایان می‌برم:

«الهی آنکه لذت محبت تو را چشید دیگر چه لذتی را برمی‌گزیند؟ آنکه

باتو مأنوس شد چگونه می‌تواند روی به دیگری آورد؟ پروردگارا مرا از آنان

قرار ده که برای عشق و دوستی خود برگزیدی و آنان را مشتاق لقای خود

نمودی و نعمت دیدارت را به آنان عطا نمودی و از رنج فراق و هجرانت در پناه خود قرار دادی و آنان را در پیشگاه خود در آرام جای صدق در نزد خود منزل دادی، از هم آنان که ویژه معرفت خود قرارشان دادی، اهل عبادت‌اند دلشان از محبت تو سرشار است، برای دیدار برگزیده شدند، در قلبشان، جایگاهی برای ماسوای تو نیست، یادت را به ایشان الهام می‌کنی، آنان را در زمره بندگان صالحت قرار دادی، برگزیده خاص برای مناجات با تو اند، علایق ایشان را از آنچه مانع عشق تو است بریده‌ای، الهی از آنانم قرار ده که ایده آنان شادمانی با تو است، از دل ناله شوق برمی‌آورند، و همه عمر آه و شوق تو در دل دارند پیشانیشان در برابر تو به سجده گاه است، چشم‌هاشان شب‌زنده‌دار، اشک‌هایشان بر چهره جاری است دلشان علاقمند عشق و محبت تو است. ای آنکه انوار قدست در چشمان دوستانت می‌درخشد و تجلیات ذاتت بر دل‌های عارفان نشاط انگیز است، ای آرزوی دل‌های مشتاق وای آخرین امیدگاه عارفان از تو تمنای عشق تو دارم و تمنای عشق آنان که دوستشان داری و تمنای حب هر عملی که مرا با تو ببیند».

حال ببین چقدر کج سلیقه‌اند آنان که با عشق نمی‌آمیزند و حتی از لغت آن بی‌بازند. پوزش همی‌خواهم که چاره ندارم جز اینکه ایشان را به عارف خوش ذوق فخرالدین عراقی واگذار کنم، بفرماید تا به محضر او درآییم و به داستان وی گوش فرا دهیم:

آن شنیدی که عاشقی جانباز

و عظ گفتمی به خطّه شیراز

سخنش منبع حقایق بود

خاطرش کاشف دقایق بود

روزی آغاز کرد بر منبر  
سخن دلفریب و جان پرور  
مستمع عاشقان گرم انفاس  
همه مشتاق عشق بی می و کاس  
گرم تازان عرصه تسجید  
پاکبازان عالم توحید  
عارفی زآن میان به پابرخاست  
گفت عشاق را مقام کجاست؟  
پیر عاشق که دُرّ معنی سُفت  
از سر شور عشق با او گفت:  
نشنیدی که ایزد وهّاب  
گفت: «طوبی لهم وحسنُ مآب»  
این بگفت و براند از سر شوق  
سخن اندر میان به غایت ذوق  
ناگهان روستائی نادان  
خالی از نور دیده دل و جان  
ناتراشیده هیکلی ناراست  
همچو غولی از آن میان برخاست  
گفت: ای مقتدای اهل سخن  
غم کارم بخور که امشب من  
خسرکی داشتم چگونه خری!  
خری آراسته به هر هنری

خانه زاد و جوان و فربه و نغز  
 استخوانش ز فربهی همه مغز  
 من و او چون برادران شفیق  
 روز و شب همنشین و یار و رفیق  
 یکدم آوردم آن سبک رفتار  
 به تفرّج میانه بازار  
 ناگهانش زمن بدزدیدند  
 از جماعت بپرس اگر دیدند  
 مجلس گرم و غرقه در اسرار  
 چون در آن معرض آمد این گفتار  
 حاضران خواستندش آزدن  
 خر زمسجد به پاگه آوردن  
 پیر گفتا به او که ای خر جو  
 بنشین یک زمان و هیچ مگو  
 پس ندا کرد سوی مجلسیان  
 کاندین طایفه ز پیرو جوان  
 هرکه با عشق در نیامیزد  
 زین میانه به پای برخیزد  
 ابلهی همجو خر کریه لقا  
 چُست برخاست، از خری برپا  
 پیر گفتار توئی که دریاری  
 دل نبستی به عشق، گفت: آری



بانگ برزد بگفت ای خردار  
هان خرت یافتم بیار افسار

---

ویحک ای بی خبر زعالم عشق  
ناچشیده حلاوت غم عشق  
خرصفت بارگاه و جوبرده  
بی خبر زاده، بی خبر مرده  
از صفاهای عشق روحانی  
بی خبر در جهان، چو حیوانی  
هرکه عشقش نپخت و خام بماند  
مرغ جانش اسیر دام بماند  
لذت عشق، عاشقان دانند  
پاکبازان جان فشان دانند  
( فخرالدین عراقی )

## حقیقت عشق از خداست

در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد  
عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد  
جلوه‌ای کرد رخت دید ملک عشق نداشت  
عین آتش شد از این غیرت و برآدم زد  
عقل می‌خواست کز آن شعله چراغ افروزد  
برق غیرت بدرخشید و جهان برهم زد  
دانی که در عالم عشق، بر حسن تعلق گیرد، یا بر صفات جمال آنجا که  
جمال و حسن نیست عشق نیست، پس پیوندی بین حسن و عشق در  
عالم وجود است، و گرنیک نگری عشق و عاشق و معشوق از اوست چه:  
بوی گل خود به چمن راهنما شد ز نخست  
ورنه بلبل چه خبر داشت که گلزار کجاست؟  
نهاد آدمی یعنی جان و روحش نفخه الهی است، این نفخه  
خریدار حسن است، حسن همه، به صفات تعلق گیرد، صفات یا  
جمالیه است یا جلالیه و همه از آن خدا: «لله اسماء الحسنی».  
پس چون نیک نگری عشق، رابطه‌ای است بین خدا و مخلوق

و این رابط، رسول اوست خوب دقت کن تا تو را به او رساند و این مسأله بالنسبه فطری است.

چشم عاشق نتوان بست که معشوق نبیند

نای بلبل نتوان دوخت که بر گل نسراید

\* \* \*

ای گل تو نیز خاطر بلبل نگاه دار

کانجا که رنگ و بوی بود گفتگو بود

گفتگوها و جاذبه ها همه از رنگ و بوی بود و رنگ بوی از او،

اگر دقیق نگری خود عاشق خود بود و خود باخویشتن عشق ورزید  
دانم که سخن تو را مشکل افتاد گونه دیگر بگویم.

الا ای طوطی گویای اسرار      مبادا خالیت شکر زمَنقار

سخن سر بسته گفتی باحریفان      خدا را زین معما پرده بردار

عشق الهی به مخلوقات تابع و ظل عشق به ذات خود است چه

ذاتش همه حُسن است و خود عین علم به ذات خود است یعنی

علمش علم حضوری و علم و حسن آنجا جمع اند و از این جمع

عشق زاید و در آنجا که احدیت جلوه دارد همه جز یکی نیست و

چون علم و عشق و حسن همه جمع اند در آن ذات جز بهجت

نیست، چه معنی حقیقت عشق ابتهاج، به حضور حسن کامل است

و شهود کمال حُسن، پس شهود حق ذات خود را به شهود حسن

کامل است و شهود حسن کامل عشق زاست. پس حق عاشق ذات

است چه همه حُسن در ذات بود. این را که دانستی بدان که آثار

محبوب در نظر مُحب، محبوب است و این مطلب را درآینده در

بحث آثار محبت بر تو خواهم آورد. و در صفحات پیش دانستی که عالم ظهور اسماء و صفات حق است: «و باسمائك التي ملأت اركان كل شی» و اسماء ظهور ذات پس چون خود به ذات خود عاشق است به اسماء عاشق و چون به اسماء عاشق بود به عالم که آثار اسماء است عاشق بود پس بالضروره همه مخلوقاتش را دوست دارد. «ورحمتی وسعت کل شیء» و در نتیجه موجودات به نسبت سعه وجودی خود از عشق که منبع آن ذات حق است بهره‌مندند.

ساز و طرب عشق ندانم که چه ساز است

کز زخمه آن‌تو فلک اندر تک و تاز است

آورده به یک زخمه جهان را همه در رقص

خود جان جهان نغمه آن پرده نواز است

جمعی به طلب غنا مادام در جنب و جوش، گروهی به طلب مقام و جلال، دسته‌ای در طلب جمال و تجمل، یکی به طلب جفت، دیگری در رنج پرورش کودک، یکی آشیان می‌سازد، دیگری گهواره می‌بندد، وقتی بنگری در گیاهان و حیوانات نیز عشق ساری است، حال دانستی همه را یک منبع است و ساز و ترانه این همه حرکتها و رقص‌ها از یک زخمه برمی‌خیزد.

حسن روی تو به یک جلوه که درآینه کرد

این همه نقش در آینه اوهام افتاد

این همه عکس می و نقش مخالف که نمود

یک فروغ رخ ساقی است که درجام افتاد

(حافظ)

اگر آشنا با این راز نشدی گونه دیگرت گویم. در فلسفه ثابت است که معلول علت تامه هر صفت که دارد مرتبه نازله صفت علت است؛ مثلاً آفتاب منحصراً معلول خورشید است. حال بنگر که آفتاب جز از خورشید چه دارد:

اولاً: دوام وجودش بستگی تام به دوام علت دارد.

ثانیاً: هرچه دارد مرتبه نازله صفات علت بود، گرمیش، نورش، انرژیش همه و همه مرتبه نازله اوست. این مطلب را قرآن اینگونه بیان می‌کند:

«کل يعمل علی شاکلته»<sup>(۱)</sup>.

حال که این مطلب دانستی بدان که هر صفت جمال و جلال، رحمانی، یا رحیمی که در موجودات بود چون علت تامه همگی ذات باری تعالی است از آنجا می‌رسد و سرچشمه عشق و محبت جز از آن ذات نیست، اگر مادرت مهری با تو دارد و اگر پدرت و اگر فرزند و همسرت همه و همه از آن منبع سرچشمه می‌گیرد.

در هزاران جام گوناگون شرابی بیش نیست

گرچه بسیارند انجم آفتابی بیش نیست

گرچه برخیزد ز آب بحر موجی بی حساب

کثرت اندر موج باشد لیک آبی بیش نیست

(مغربی)

۱- «هرکس بر حسب ذات و طبیعت خود عملی انجام می‌دهد». (سوره اسراء، آیه ۸۴).

## همه جا ظهور مهر اوست تو هم با او بی مهری مکن

از آن دم که تو نطفه‌ای بودی در شکم مادر تا به امروز اگر  
مراحلی را که پشت سر گذاری و عوالمی را که از آن عبور کردی  
یک یک بکاوی می‌بینی که دستی مهرپرور همه جا با تو درکار بوده  
که چون در صفحات گذشته از بخشی از آن نفعات سخن رفت  
تکرار را جایز نمی‌بینم، در شکم مادر در کیسه‌ای از آب بسترت،  
جفت پالایشگاه خون مادرت، بود، آن دست غیب ریه ساخت در  
حالی که در آنجا نیازی نبود، دستگاه گوارش ساخت برای عالم بعد،  
دستگاه تناسلی بسا برای بیست سال دیگر چشم و گوش، دست و  
پا و سپس چون به دنیا آمدی، دو سرچشمه خشکیده پستان مادرت  
به جوشش افتاد تا بهترین خوراکیها را به تو رساند، در این الطاف  
می‌بینی که دست هیچکس جز دست مهربان او درکار نبود به جهان  
اطرافت که بنگری می‌بینی زمین این همه باتو مهربان است همه  
ساله از میان بستر خاکش چند قسم میوه، چقدر حبوبات، چقدر

اشجار بیرون می دهد، خورشید می پرورد، آب تبخیر می شود، باد ابر را می راند تا به سر منزل مقصود رساند، گیاهان پالایشگاه جو تواند، به راستی که بنشین و فکر کن که پشت پرده کیست؟ در یک خبر قدسی است. «یابنی آدم خلقت الاشياء لك و خلقت لك لاجلی»: «همه اشیا را برای تو آفریدم و تورا برای خودم». حیف نبود که از همه استفاده ببری ولی در خدمت او نباشی. نازم سعدی را که خوش سرود:

ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند

تا تو نانی به کف آری و به غفلت نخوری

همه از بهر تو سرگشته و فرمانبردار

شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری

اگر چشم ملکوت بین بخشند آن وقت می بینی که در تمام لحظات حیات بر سر سفره گسترده ولی نعمتی نشسته ای که کرمش نامتناهی و نعم اش بی پایان است و چه زشت که انسان صاحب خانه را نشناسد و با او سرآشنایی نداشته باشد. در حالی که همه جا در محضر اوست و از سفره سرشار او می خورد.

یار آمده در خلوت و من مستورم

او در نظر اما من از او مهجورم

مشکل تراز این کرافتد واقعه ای؟

کاو حاضر و مشهود من از او دورم

سالها بر من گذشت که می پنداشتم خود هستم و مردم هستند و جهان هست، هم امروز می بینم که هرچه بود پندار بود و نمود،

اوست حق و بود «کان الله ولم یکن معه شیء وهو الآن کما کان»<sup>(۱)</sup> (امام موسی بن جعفر علیه السلام)

بایزید می گفت: مدت سی سال است که با حق سخن می گویم و مردم می پندارند با ایشانم چه توان گفت که تا کثرت موهوم از جلو چشمانت نرود این سخنان برایت موهوم است، چون آن موهوم رخت بر بست معنی «جاء الحق وزهق الباطل» را دانی. بگذرم که فقط تورا سزد که بدانی جز دست حق تعالی دست دیگری باتو درکار نیست و اگر این یقین تورا حاصل آمد فضلی عظیم یافتی.

«وَأَنَّ الْفَضْلَ بِيَدِ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ»<sup>(۲)</sup>.

در دعای شریف عرفه سرور عاشقان جهان حضرت اباعبدالله الحسین را بین که بامحبوب چه راز دارد: «تو آن پروردگاری هستی که اغیار را از دل دوستانت آنگونه راندی که جز تورا دوست ندارند. چه یافت آنکه تورا گم کرد؟ و چه گم کرد آنکه تورا یافت؟ ناامید گشت آنکه دیگری را بجای تو گزید»<sup>(۳)</sup>

۱- «خدا بود و چیزی با او نبود والساعه هم همانطور است که بود». برای شرح این حدیث مراجعه شود به نکته ۵۱۳ کتاب هزار نکته حضرت آیت الله حسن زاده آملی.

۲- «وبه راستی که فضل در دست خداست به هرکه بخواهد می دهد و خداوند صاحب فضل بس بزرگ است». سوره حدید، آیه ۲۹.

۳- «انت الذی ازلت الاغیار عن قلوب احبائک حتی لم یحبوا سواک ماذا وجد من فقدک وما الذی فقد من وجدک لقد خاب من رضی دونک بدلاً» (دعای عرفه)



## پندار مادر موسی

می بینمت که خسته شده‌ای، تا عرق خستگی از چهره‌ات بگیرم  
و آبی بر صورتت زخم و شاداب‌ترت بینم قصه‌ای از مادر موسی علیه السلام  
شنو:

«واوحینا الی امّ موسی ان ارضعیه فاذا خفت علیه فالقیه فی الیمّ  
ولاتخافی ولاتحزنی انا را دوه‌ایک وجاعلوه من المرسلین»<sup>(۱)</sup>.

مادر موسی علیه السلام است، خود و جگرگوشه‌اش را در معرض  
تهدید درخیمان فرعون، می‌بیند که در گوشه و کنار شهر، کودکان را  
جلو مادرشان سر می‌برند، دختران را رها کرده پسران را از بین  
می‌برند، شبی بس وحشتناک است، خواب به چشمانش نمی‌گذرد،

---

۱- «به مادر موسی وحی کردیم که او را شیر ده پس چون براو بترسی او را به  
دریا بینداز و مترس و اندوهگین مباش که ما او را به تو بازگردانیم و از پیامبرانش  
قرار دهیم». سوره قصص، آیه ۷.

بر او وحی می‌رسد که اگر برجان فرزند دلبندهت همی ترسی او را در جعبه‌ای گذار و به امواج نیلش سپار ما او را حافظیم، نه تنها حفظش را به عهده می‌گیریم که او را درآینده به رسالت خویش برمی‌گزینیم. خوب من و تو را اگر یقینی حاصل نباشد از خیلی مسایل بی‌خبریم ولی آنکه قریش با خداوند تاحدی است که حق با او سخن می‌گوید و به قلبش وحی نازل می‌گردد دیگر چرا در سخن حق تعالی شک کند؟

صبحگاه است، مردم به کوچه و بازار نیامده‌اند، شهر هنوز ساکت است، صندوقی آماده کرده، کودک دلبنده را در آن نهاده از منزل خارج می‌شود به صحرا می‌رسد و درکنار نیل که آرام می‌گیرد، امواج خروشان رود چشمانش را خیره می‌کند یک نگاه به رودخانه ژرفنای سهمگین، یک نظر به آسمان و نظاره‌ای به فرزند بی‌گناه، خدایا چگونه؟ با دست خودم؟ به رودخانه اش اندازم؟ به دست امواجش سپارم؟ عزیز دلبنده اگر خدا فراموش نمود، آن وقت چه می‌شود؟! نهنگ‌ها، کوسه‌ها، امواج کوه پیکر؟!

گر فراموش کند لطف خدا چون رهی زین کشتی بی‌ناخدا  
گر نیارد ایزد پاکت به یاد آب خاکت را دهد ناگه به باد  
وہ کہ آدمی در گرفتاری چه وہم افزاست؟ خدا و فراموشی او؟!  
وحی آمد کاین چه فکر باطل است

رہرو ما اینک اندر منزل است

ما گرفتیم آنچه را انداختی

دست حق را دیدی و نشناختی

در تو تنها عشق و مهر مادری است

شیوه ما عدل و بنده پروری است

ما بسی گم گشته باز آورده‌ایم

ما بسی بی توشه را پرورده‌ایم

الهی ما گم گشتگان راه تویم، خود، مارا به راه آور، ما

بی توشگان این سفریم مارا بر سر سفره فضل خود نشان. مرا ببخش

ای خواننده عزیز که به این سخنان که می‌رسم از جای می‌روم.

نمی‌دانم کجا بوده و چه می‌گفتم و چه می‌نگاشتم.

میهمان ماست هرکس بی نواست

آشنا با ماست چون بی آشناست

نسبت نسیان به ذات حق مده

بار کفر است این به دوش خود منه

ناخدایان را سیاست اندکی است

ناخدای کشتی امکان یکی است

به که برگردی به ما بسپاریش

کی تو از ما دوستر می‌داریش

(پروین اعتصامی)

وقتی زن فرعون از آبش باز گرفت دستش خدا بود،

ده‌ها زن شیرده را آوردند و آن کودک سینه ایشان را نپذیرفت و آن

نیز الهام خدا بود و آن زنی که در کاخ فرعون مادر موسی را برای شیردهی پیشنهاد کرد باز خداوند سخن را در کامش نهاد و سپس «فَرَدْنَاهُ إِلَىٰ أُمِّهِ كَيْ تَقَرَّ عَيْنُهَا وَلَا تَحْزَنَ وَلَتَعْلَمَنَّ أَنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَلَكِنْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ»<sup>(۱)</sup>.

---

۱- «اورا سوی مادرش باز گردانیدیم تا چشمش به او بیاساید و اندوهگین نباشد و تاباند که وعده خدا راست است ولی اکثر ایشان نمی دانند». سوره قصص، آیه ۱۳.

## آثار محبت حق تعالی با بنده اش

انسان نموداری جالب از پروردگار خویش است، در خیر رسیده که خداوند آدمی را به صورت خود آفریده. و نیز رسیده که: اگر می‌خواستیم در عالم هستی ظاهر شوم به صورت انسان ظاهر می‌شدم.

چو آدم را فرستادیم بیرون جمال خویش بر صحرا نهادیم یکی از مفاهیم این سخنان این است که آدمی همه روح و معناست، این جسم و کارهایی که انجام می‌دهد ظهور آن معنی است باطن شما باسه نمود ظاهر می‌گردد: گفتار، نوشتار، رفتار، شما از هر کس شناختی دارید با این سه نمود است؛ نامه‌ای، گفتاری، و یارفتاری از او آشکار شده و شمارا به آنچه در جان او پنهان بود واقف ساخته، جانی که در آن دشمنی و کینه است باجانی که در آن مهر و شفقت است یک گونه ظهور ندارد. شما حتی از حالات روانی افرادی که بسا صدها سال پیش می‌زیسته‌اند خبر می‌دهید، فلان کس لامذهب بود و فلان عارف و فلان فیلسوف

می‌دهید، فلان کس لامذهب بود و فلان عارف و فلان فیلسوف و همه راهم درست تشخیص داده‌اید چرا برای اینکه اثری از نوشتار او را در دست دارید که آن اثر، گویای سرّ و سويدای جان اوست. وقتی این مقدمه روشن شد بدان که:

عالم خلق نوشتار خداست و جناب امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود:  
 «الحمد لله المتجلی لخلقه بخلقه»<sup>(۱)</sup>.

کل مخلوقات را خداوند در قرآن آیه می‌خواند و می‌فرماید:  
 «سنبهم آیاتنا فی الافاق» هر موجود برای خود آیه است چرا که آیه به معنی نشانه است و عالم و علم و علامت از یک ریشه است. عالم، علم لشکر خداست و خود نشانه پروردگار. «و من آیاته خلق السموات والارض ومن آیاته اللیل والنهار».

پس عارف آن کس که به هر جا بنگرد آیه بیند و از آیه خدا را به نظاره نشیند

چون رخت راهر زمان حسن و جمالی دیگر است

لاجرم هر دم مرا با تو و صالی دیگر است

اینکه هر ساعت جمالی می‌نماید روی تو

پیش ارباب کمالات این کمالی دیگر است

بر بیاض روی دلبر از برای دلبری

از سواد خط و خالت خط و خالی دیگر است

---

۱ - «سپاس آن خداوند را که ظاهر شده است با خلقش برای خلقش». نهج البلاغه.

باوجود آنکه حسن او برون است از جهان  
در دماغ هرکسی از وی خیالی دیگر است  
گرچه عالم سربسر نقش و مثال روی اوست  
لیک او را هرزمان در دل مثالی دیگر است  
سوی او هرگز بپرّ و بال خود نتوان پرید  
هم به بال او توان کان پرّ و بالی دیگر است  
گوش دل نشنوده نتوانی شنیدن این مقال  
زانکه هر سمعی سزاوار مقالی دیگر است  
( مغربی )

خوب در این کتاب مهر عالم طبیعت جای جای بر تو ظاهر  
گشت. خورشید و ماه، دریا و ابرویاد، زمین و گیاه، حیوانات همه  
باتو سرمهر دارند و هر یک به نوبت خود در حیات و سعادت انسان  
دخیل اند. اگر جز دست پروردگار را باینان نمی‌بینی از این نوشتار  
خدا بوی مهر نمی‌شنوی؟ در پشت این دستگاه دست مهرپرور  
نمی‌یابی؟

« فانظر الی آثار رحمة الله کیف یحی الارض بعد موتها »<sup>(۱)</sup>

و اما در گفتار خدا که قرآن است هیچ آیه نمی‌یابی که مهر  
پروردگار در آن به نحوی ظاهر نباشد.

« یا ایها الناس قد جاء تکم موعظة من ربکم وشفاء لما فی الصدور وهدی

---

۱- « پس بنگر به سوی آثار رحمت خدا چگونه زمین بعد از مرگش زنده  
می‌گردد. » سوره روم، آیه ۵۰.

ورحمة للمؤمنين»<sup>(۱)</sup>

چه آن آیات که در آن پند و اندرز است و چه تشویق و چه هدایت و راهنمایی به سوی خودش و چه آیات انذار و ترس و عذاب همه به نحوی با مهر و محبت و صفات جمال رابطه دارد ولو ظاهر آن عذاب و یا ظهور جلال باشد چگونه شما گاه فرزندتان را تشویق می‌کنید گاه اندرز می‌دهید، گاه راهنمایی می‌نمایید، گاه برنامه زیستن برای آنها تدوین می‌نمایید گاه هم ممکن است ایشان را از خطر بترسانید و یا احیاناً مجازات نمایید که در کنه همه اینها عشق و محبت نهفته است. بنابراین هیچ آیه از قرآن را نمی‌یابید که ظهور مهر پروردگار بابتدگانش نباشد. در اینجا منحصرأ برای ایجاز به چند فقره اکتفا می‌نماید:

«وإذا سئلك عبادى عتّى فأتىّ قريباً أُجيب دعوة الداع إذا دعان

فليستجيبوا لى وليؤمنوا بى لعلمهم یرشدون»<sup>(۲)</sup>.

گاه صاحب دعوتی رقعۀ ویا یادداشتی از شکاف در به خانه اندازد وراه خود را در پیش گیرد گاه تلفنی دعوت کند و گاه مستخدمش را فرستد و زمانی فرزندش را، ولی اگر شخصاً خود به

۱- «ای مردم آمد شمارا پندی از پروردگارتان و شفاىی برای «دردهایى» که درجان شماست و هدایت و رحمت است برای گروندگان» سوره یونس، آیه ۵۷.

۲- «و چون بندگانم تو را از من پرسند پس من به ایشان نزدیکم، دعوت خواننده را می‌پذیرم چون مرا بخوانند پس باید اجابت کنند مرا و به من بگروند باشد که هدایت یابند» سوره بقره، آیه ۱۸۶.



دعوت آید آن هم نه دعوت عادی بلکه چندین بار اصرار کند و اصرارش حالت التماس داشته باشد، در این آیه صاحب دعوت ۷ بار خود به میدان آمده تورا از آن خود دانسته، نزدیکی و قربش را بانو خبر داده، قول داده که پذیرای خواسته های تو است سپس اصرار که تویی که چنین پروردگار و مولای خوبی داری بیا و دعوت مرا حتماً بپذیر تا از گمراهی نجات یابی، به رشد و هدایت رسی بیالی و از شقاوت و بدبختی رهایی یابی. هیچگاه از پدر خود اینگونه حلوای محبت چشیده اید؟ والله که «خسرالعادلون بالله و ضلوا ضللاً بعيداً»<sup>(۱)</sup>

کرشمه تو شرابی به عاشقان پیمود

که علم بی خبر افتاد و عقل بی حس شد  
ممکن است تصور کنی این شراب سکر انگیز را برای بندگان  
حضرت بپیمایند و گویی دعوت از عبادی است تا این پندارت  
نفریبند و خود را راننده درگاه دانی، مذنب و گنه کار خوانی بیا که این  
دعوت دیگر خاص تو است:

«یا عبادى الذين اسرفوا على انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله يغفر  
الذنوب جميعا انه هو الغفور الرحيم»<sup>(۲)</sup> اینجا وصف آن عباد است که

۱- «چه زیانمنداند آنان که برخدای پشت کردند و در گمراهی دوری افتادند»،  
دعای عرفه

۲- «الا ای بندگانم که بر خویشتن اسراف کردید، از رحمت خدا مأیوس نشوید  
به راستی که خداوند همه گناهان را می آمرزد». سوره زمر، آیه ۵۵.

گناه کردند، از ساحت جلال و جمال گریختند و به ظلمتکده شیطان درآمدند معذک خدا هنوز آنها را بندگان خود می خواند آن هم با ضمیر مفرد خواجه هرات می فرمود: اگر یکبار گویی بنده من از عرش بگذرد خنده من، خطاب، خطاب بندگان من است آن هم آن بندگان گریخته که از رحمت خدا نومید نشوند، آن هم نه خطاب به رسول تا سخن با واسطه باشد مثل آیه قبل، واسطه ای برای بنده و رجوعش درکار نیست. و سپس می فرماید: نکند بزرگی گناه از درگاه ما ناامیدت کند، هرچند دامن آلوده هست بیا، همه گناهان را خدا در صورت توبه می آمرزد و زان پس تا شگفتی تو را در برنگیرد می فرماید عجب مدار او آمرزنده است او مهربان است.

عزیز جانی، خدای تو این است، می فرماید: «فَفَرِّوْا اِلَى اللّٰهِ» به سوی خدا بگریزید، نکند عالم طبیعت و دنیا آنگونه مشغولت سازد که از خدا به سوی دنیا گریزی: «ان وعدالله حق فلا تغرنکم الحیاة الدنیا ولا یغرنکم بالله الغرور»<sup>(۱)</sup>

امید که آتش عشق آنگونه درجانت شعله ور باشد که جز دوست را راه درجانت نباشد.

وقتی دل سودائی، می رفت به صحراها

بی خویشتم کردی، بوی گل وریحانها

۱- «به راستی که وعده خدا حق است نکند زندگانی دنیا شمارا بفریبد و نباید

که آن فریبا شمارا بفریبد». سوره لقمان، آیه ۳۳.

گه نعره زدی بلبل، گه جامه دریدی گل  
 چون یاد تو افتادم، از یاد برفت آنها  
 ای مهر تو در دلها، وی مهر تو بر لبها  
 ای شور تو در سرها، وی سر تو در جانها  
 تا عهد تو در بستم، عهد همه بشکستم  
 بعد از تو روا باشد، نقض همه پیمانها  
 تا خار غم عشقت، آویخته در دامن  
 کوه نظری باشد، رفتن به گلستانها  
 گر در طلبت رنجی، مارا برسد شاید  
 چون عشق حرم باشد، سهل است بیابانها  
 گویند مگو سعدی، چندین سخن عشقش  
 می گویم و بعد از من، گویند به دورانها  
 ( سعدی )

پس دیدی که این پروردگار مهر پرور آنگونه مهر انگیز است که  
 نه برای بندگان مقرب که برای گنه کار دست مرحمت پیش می آورد  
 و او را به بازگشت می خواند.

از این بالاتر نشان دهم، یک بنده ناچیز است که روبروی رب  
 السموات والارض ایستاده، حتی ادعای خدایی می کند، با خالق  
 خویش سر جنگ دارد برای این ناسپاس کافر هم خداوند به  
 رسولش حضرت موسی علیه السلام می فرماید نکند با او تندی کنی،  
 بانر می با او سخن گو، از در مهر درآی، شاید متذکر شود،  
 شاید در برابر من خاشع گردد. «فَقُولَا لَهُ قَوْلًا لَّيْسَ لَعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ أَوْ

بخشی»<sup>(۱)</sup>.

آیتی دیگر را به نظاره بنشین: «من تاب و آمن وعمل صالحاً فأولئك يبدل الله سيئاتهم حسنات وكان الله غفوراً رحيماً»<sup>(۲)</sup> چه جایزه و تشویق از این بالاتر می‌خواهی. به ذات خودش سوگند که خوب خدایی داریم با این پروردگار مهربان خوب معامله نمی‌کنیم، بنده‌ای است گنه کار، آلوده، از دست رفته می‌فرماید بیا، بازگشت کن نه تنها گناهت را می‌آمرزم بلکه گناهانت را هم به حسنات بدل می‌کنم مثل اینکه بنده تائب هرچند سقوطش بیش بود رفعتش بیش دهند. در این بحر مواج رحمت چه عجایب است! کمی براین راه بمان تا قصه‌ای برایت بازگویم:

صوفی می‌رفت در بغداد زود

در میان راه آوازی شنود

کان یکی گفت انگبین دارم بسی

می فروشم سخت ارزان کو کسی

شیخ صوفی گفت: ای مرد صبور

می دهی چیزی به هیچی؟ گفت دور

تو مگر دیوانه‌ای ای بوالهوس

کس به هیچی کی دهد چیزی به کس

۱- سوره طه، آیه ۴۷.

۲- هرآن کس بازگشت نمود و کار نیکو انجام داد، پس خداوند گناهانشان را به نیکی بدل خواهد کرد و خداوند آمرزنده و مهربان است. سوره فرقان، آیه ۷۰.

هاتفی گفتش که ای صوفی درآی  
یک قدم زانجا که هستی برتر آی  
تا به هیچی ماهمه چیزت دهیم  
ور دگر خواهی بسی نیزت دهیم  
هست رحمت آفتاب تافته  
جمله ذرات را دریافته  
( عطار )

## ظهور محبت خداوند در چند حدیث

براین حدیث قدسی بنگر: «لو علم المدبرون عنی کیف اشتیاقی لهم وانتظاری الی توبتهم لما تواشوقاً الی وتقطعت اوصالهم»<sup>(۱)</sup>.

نوع محبت های ما به اشخاص و اشیا به جهت احتیاجی است که نسبت به آنها در ما وجود دارد. عجب آنکه آن ذات غنی بی نیاز اینگونه با بنده ناچیزش عشق می ورزد، که اگر پرده برافتد و بنده از این راز آگاهی یابد از شوق می میرد.

عقل اگر داند که دل در بند زلفش چون خوش است

عاقلان دیوانه گردند از پی زنجیرها

(حافظ)

می دانی که صیاد برای شکار بسا ساعات متمادی در سنگر ویا مرصد می نشیند، ساکت و آرام، در سکوتی ممتد تا شکاری فرارسد

---

۱- «اگر آنان که بر من پشت کرده اند بدانند که چگونه بر آنان مشتاق و در انتظار بازگشت آنانم از شوق جان می سپرند و بند بند شان از هم می گسلند».

و آن ساعت به کمال بهجت و شادمانی می‌رسد. امام سجاد علیه السلام در دعای ابو حمزه چنین می‌فرماید: «وَلِلْمَلْهُوفِینَ بِمِرْصَدِ اغَاثَةٍ» یعنی برای پذیرش دل شکستگان در سنگر فریادرسی نشسته‌ای، در انتظاری تا دل شکسته‌ای فرا رسد، حاجتمندی از درآید، نیازمندی نیاز آورد. باز در حدیث داریم که خداوند از کاروان گم کرده‌ای که زاد و راحله را از دست داده و سرگردان مانده به ناگاه یاران و راحله و توشه را بیابد خوشحال‌تر است در زمانی که بنده پشت کرده‌ای توبه کند و به سوی او باز گردد. پس بدانید ای عزیزان که: «ان الله مولیکم نعم المولی ونعم النصیر»<sup>(۱)</sup>

روی تو کس ندید و هزارت رقیب هست

در غنچه‌ای هنوز و صدات عندلیب هست

گر آمدم به گوی تو چندان غریب نیست

چون من در این دیار هزارت غریب هست

عاشق که شد که یار به حالش نظر نکرد

ای خواجه درد نیست و گرنه طیب هست

(حافظ)

ای عزیز سرگشته:

عاشق شو ارنه روزی کار جهان سرآید

ناخوانده درس مقصود از کارگاه هستی

(حافظ)

۱- «به راستی که مولای شما خداست چه خوب مولا و چه خوب یاوری»

که «والدین جاهدوا فینا لنهدینهم سبیلنا»<sup>(۱)</sup> باش تا فرازی از مناجات امام سجاده علیه السلام را با این خدای دوست داشتنی بشنوی:

پروردگارم! با تو تورا شناختم، تو بودی که به سوی خود راهنمایم کردی، به سوی خود خواندی اگر تو در کار نبودی من تورا نمی شناختم. سپاس آن خداوندی را که می خوانمش، مرا می پذیرد و حال آنکه نوعاً در هنگام دعوت کوتاهی می کردم، سپاس آن خداوند را که از او می طلبم و حاجتم برمی آورد با آنکه کمتر به درخانه اش می روم. سپاس آن خدا را که اجازه فرمود تا هرآنگاه که مایل بودم با او خلوت کنم و حاجات خویش عرضه دارم. بدون هیچ میانجی و واسطه ای با او راز گویم. سپاس آن را که منحصراً حاجاتم را با او در میان می گذارم و اگر جای دیگرم حواله می داد خوارم می کردند و حاجتم بر نمی آوردند. امیدگام اوست و اگر امید به دیگران می بستم ناامیدم می کردند، سپاس آن خداوند را که سروکارم را با خود وا گذاشت، به دست دیگرانم رها نمود تا بزبون و پستم دارند. سپاس آن خداوندی را که دم از دوستی بامن زند و حال آنکه نیازی بامن ندارد. آن گونه ام بردباری می فرماید که گویی اصلاً در پیشگاه با عظمتش گناهی نکرده ام. پس چنین خدایی بهترین کس در نزد من است<sup>(۲)</sup>.

---

۱- «آنان که در راه ما کوشیدند ما راه را به ایشان نشان دهیم». سوره عنکبوت،

آیه ۱۹.

۲- دعای ابو حمزه ثمالی.



## پابه پای مولانا در سؤالی از خویش

وقتی مرا، تو را و همه عالم هستی را چنین خداوندگاری هست،  
گه گاه باخود زمزمه می‌کنم که:

ای دل چه اندیشیده‌ای در عُذر آن تقصیرها؟

ز آن سوی او چندان وفا؟ زین سوی تو چندین جفا؟

ز آن سوی او چندان کرم، زین سو خلاف و بیش و کم؟

ز آنسوی او چندان نعم، زین سوی تو چندین خطا؟

زین سوی تو چندین حسد، چندین خیال و ظن بد؟

ز آنسوی او چندان کشش، چندان چشش چندان عطا

و کششی از جانب فطرت خودت، کششی از جانب رسولش،

و کششی از جانب اولیایش، چششی از لذت مناجاتی با او، خلوتی

با او، ذکر و یاد خودش، و چشش و تملیحی از این سخنان.

چندین چشش از بهر چه؟ تاجان تلخت خوش شود

چندین کشش از بهر چه؟ تادر رسی در اولیا

گم شده جانت به سوی کیست؟ نفرتت از بدیها از چیست؟ در نیازها

واضطراها چه جاذبه‌ای است که تو را به طرف حق می‌خواند؟

از بد پشیمان می شوی، الله گویان می شوی  
 آن دم تورا او می کشد تسا وارہاند مر تورا  
 از جرم ترسان می شوی، وز چاره پرسان می شوی  
 آن لحظه ترساننده را با خود نمی بینی چرا؟  
 راستش را خواهی او مقلب القلوب است، دل تو مهره دست  
 اوست «قلب المؤمن بین اصبعین من اصابع الرحمن یقلب کیف یشاء»<sup>(۱)</sup>  
 چرا چون در میان مخلوقاتش چیزی را از دل مؤمن دوست تر  
 ندارد، گاهی جهان را براو تنگ می کند گاهی ذره ای را براو کهکشان  
 می نماید، گاه جاهش را چاه می کند، گاه چاهش را جاه، گاه در  
 گلخنش در گلشن می گشاید، گاه در گلشن بوی گلخنش می دهد،  
 اینها همه کار محول الاحوال است و وای دل را که در این بازی ها چه  
 نقش انگیزد و چگونه از کوره آزمون سالم بیرون آید  
 گر چشم تو بربست او، چون مهره ای در دست او  
 گاهی بغلطاند چنین گاهی ببازد درهوا  
 گاهی نهد در طبع تو، سودای سیم وزر و زن  
 گاهی نهد در جان تو، نور خیال مصطفی  
 این سو کشان سوی خوشان، وان سو کشان بانا خوشان  
 یا بگذرد یا بشکند، کشتی دراین گردابها  
 (دیوان شمس)

---

۱- «دل بنده مؤمن میان دو انگشت از انگشتان خداوند است می گرداند آن را هرگونه که بخواهد».

## آثار برجسته عشق در زندگی

زندگی بی عشق جان فرسودن است

مرگ حاضر غایب از حق بودن است

عمر و مرگ این هر دو با حق خوش بود

بسی خدا آب حیات آتش بود

(مولوی)

چون خورشید عشق بر افق قلب طالع گردید و حضرت محبت  
اریکه سلطنت بردل گسترد حیات و زندگی و جهان بینی تو گونه  
دیگری خواهد شد و طبق حدیث اول دفتر تو بالاترین مردم از نظر  
فضیلت و خوشبخت ترین مردم از نظر سعادت در هر دو جهان  
خواهی بود. تا این سخن را به بازی نگیری در این فراز آثاری از  
محبت بر تو نمایم، و چون این آثار در عشق مجازی و حقیقی یکی  
است تا آنجا که توانم تورا از محسوس به معقول برم تا سخن  
ملموس تر افتد و مجاز بر تو پل حقیقت گردد که «المجاز قنطره  
الحقیقة»<sup>(۱)</sup>.

عشق ها گرزین سرو گرزان سراسر است

عاقبت مارا بدان شه رهبر است

(مولوی)

## بهره اول

### محبت نام

در عشق مجازی تا پرتو عشق محبوبی در دل محب افتاد اولین اثرش این است که از نام او تفحص کند، از این و آن بپرسد، از نزدیکان و همسایگان کاوش نماید، تا بالاخره چون معرفت نام برایش حاصل آمد، خود درراه عشق دست آوردی یافته، از این تاریخ به اسم عشق می‌ورزد با آنکه قبلاً نوشتیم که اسم هیچ اصالت ندارد ولی عشق اهل فلسفه نیست از این اسم بوی او می‌شنود. زیباترین اسما برایش نام محبوب است، در فرهنگ زبانش لغتی چون آن لغت دوست داشتنی نیست.

دید مجنون را یکی صحرا نورد

بر به روی پشته ای بنشسته فرد

صفحه اش از خاک و انگشتان قلم

بر به روی خاک هی می‌زد رقم

گفت: کای مجنون بی دل چیست این؟

می نگاری نامه بهر کیست این؟

گفت: مشق نام لیلی می کنم

خاطر خود را تسلی می کنم

چون میسر نیست با من کام او

عشق بازی می کنم با نام او

(عطار)

حتی هم نام محبوب در دل مُحب محبوب است، احیاناً اگر کشف نام محبوب بعضی از عشاق مجازی را بخواهید از آنها بپرسید شما چه گلی را دوست دارید، آنکه گفت نسترن حتما بانسیرین مهر دارد و آنکه گفت سوسن با سوسنی و آنکه گفت نرگس با نرگسی و آنکه گفت محبوبه با محبوبه‌ای.

آن را که دل از عشق پر آتش باشد

هر قصه که گوید همه دلکش باشد

تو قصه عاشقان همی کم شنوی

بشنو، بشنو که قصه شان خوش باشد

چون قصه عاشقان قصه‌ای خوش است تا ملولت نبینم از زبان

شعرم قصه‌ای بشنو. لیلی و مجنون از آغاز کودکی با یکدیگر در یک

مکتب درس می خواندند. باری:

گفت با مجنون به مکتب اوستاد

حرف «یا» را در کدام اسم است یاد

گفت لیلی را به آخر «یا» بود

الحق این «ی» در سخن زیبا بود

گفت اگر «ی» وسط گویند آر

گفت یایی در وسط دارد نگار

چون استاد دید این پسر جز لیلی نمی داند

گفت: از خود حرف اول بازگو

گفت: خود را از دل عاشق بشوی

گفت: شب را درس ناخواندی تو باز

گفت: بالیلی بود راز و نیاز

گفت: در مکتب چه بودت کار و بار؟

گفت: کاروبار ما یار است، یار

گفت: معلومت از این مدرس چه بود؟

گفت: در مکتب بجز عشقم نسود

گفت: لیلی را زمکتب وانهم

گفت: هر جا رفت او، آنجا روم

گفت: عجب بی حرمتی با اوستاد

گفت: استادم بجز لیلی مباد

رانند لیسلی را ز مکتب اوستاد

کار مجنون در دل صحرا فتاد

( مؤلف )

خواهی عشق والدین خود را نسبت به خدا وائمه بداننی به اسم خود بنگر. آنان که باایشان عاشق اند دوست دارند در خانه شان

اسم ایشان بلند باشد، اسماء الله باشد اگر این اسم هارا دارید جداً از پدر و مادر تان متشکر باشید. اینها همه بازی های عشق است، ممکن نیست عاشقی در مجلسی بنشیند و نام محبوب برزبانش نیاید.

«من احب شیئاً اکثر ذکرها»<sup>(۱)</sup>.

ای تو دیرم، ای تو مسجد، ای کنشت  
 ای تو جانم، ای نعیم ای بهشت  
 ای تو جنت ای تو طوبی، ای تو حور  
 ای تو جوی شیر و دیبا ای قصور  
 جز تو در این مکتبم کی بود یار؟  
 «فسادخلی فی جنتی» باما بیار  
 برزبانم غیر نامت نام نیست  
 جز به یادت هی هی و هیهام نیست  
 (مؤلف)

خوب عین این مطلب در عشق حقیقی صادق است، اسماء الله کلید زبان سالک است، با اسم محبوب عشق می ورزد، در هر کار بسم الله را برزبان دارد، رفتن، خفتن، برخاستن، خوردن، نوشیدن: «الذین یدکرون الله قیاماً وقعوداً وعلی جنوبهم ویتفکرون فی خلق السموات والارض ربنا ما خلقت هذا باطلا»<sup>(۲)</sup>.

۱- «هرکس چیزی را دوست دارد، زیاد از آن یاد کند» (حضرت محمد ﷺ)

۲- «آنان که خداوند را در حال قیام و قعود و خفته یاد کنند و در آفرینش آسمانها و زمین به تفکر نشینند و همی گویند که پروردگارا ما را بیهوده نیافریدی». سوره آل عمران، آیه ۱۹۱.

چندی در محضر عارف بزرگوار آیه‌الله آقاشیخ جواد انصاری  
 -قدس‌الله سره الشریف- شرف حضور یافتم نوعاً در جلسات ایشان یک  
 بند از دعای جوشن با تائی خوانده می‌شد وهمه سرخوش به نام  
 محبوب می‌شدند ومدتها جلسه در خلسه وسکوت می‌گذشت.  
 هنوزم آن لذتها درکام جان است وچونم یادآید در حسرتش آب  
 دردهانم گرد آید

سالکی را گفت آن پیر کهن

چند از مردان حق گوئی سخن

گفت: خوش آید زبان را بردوام

تا بگوید ذکر ایشان را مدام

گر ندارم از شکر جز نام بهر

این بسی بهتر که اندر کام زهر

گرنیم زایشان ازایشان گفته ام

خوشدلم کاین قصه از جان گفته ام

( سنائی )

تدریجاً اسم ، تورا با مسمأ آشنا می‌کند ودر حقیقت مسمأ بود که  
 اسم را درنهاد تو گذاشت لاجرم مصداق «واذ کراسم ربک وتبتل الیه  
 تبتلاً»<sup>(۱)</sup> گردی.

۱- «یاد کن نام پرورگارت را و منقطع شو به سوی او انقطاعی» سوره مزمل،



با توجه به مسمای هر اسم و معرفت اسما که صفحاتی از آن سخن رفت و عشق تو به ذات پروردگار، آن وقت می فهمی که هر اسم عینا اسم دیگر است، کریم، رحیم است و رحیم حی است و حی عالم است و کل عالم ظهور یک ذات بیش نیست و در نتیجه کل اسماء در اسم جلاله حق تعالی یعنی الله محو می شوند، و در جانت نیز تا بدانجا که خود هم در این اسم محو می شوی باقی می ماند او و بس، چه می شنوی؟! اینها همه کارسازی عشق است.

چون ملک دل تسخیر حضرت معشوق شد، جانت متعلق به او و تنت درکوی و برزن است، دل سودای او دارد و تن در بازار به سوداگری «رجال لاتلهیهم تجارة و لایع عن ذکر الله»<sup>(۱)</sup>

انّی جعلتک فی الفؤاد محدثی

واجت جسمی من اراد جلوسی

فالجسم منی للجلیس مؤانس

وجیب قلبی فی الفؤاد انیسی<sup>(۲)</sup>

( رابعه عدویه )

آن سازم که جز نوای توام نغمه ای نیست. برهر تارم که زخمه

۱- «مردانی که تجارت و معامله، ایشان را از یاد خدا باز نمی دارد». سوره نور، آیه ۳۷.

۲- «من تورا در قلبم جای دادم و تن را رها نمودم تا هرکس که خواست بامن بنشیند. جسمم همدم همنشین من باشد ولی قلبم مونس محبوب که در آنجا جای دارد».

زنی آهنگ نام تو برمی خیزد، دلم آن تنگی غنچه دارد که هر گلبرگش را که گشایی از آن یک شمیم بیشتر نبویی و آن شمیم عطراگین عطرنام تو است روزی که این شعر از جانم فوران می‌زد، شدت فوران آن گونه بود که به دشواری آن را جمع کرده به بیاضش کشیدم.

مطربی را گفتم این صد نغمه چون

ساز را بیرون جهد از اندرون؟

گفت: چون سوراخ نی افزون بود

نای را آهنگ دیگرگون بود

ساز را هر سیم آهنگی دهد

زخمه برهر تار او رنگی دهد

زین تلون گونه گون آهنگهاست

فاصله هر نغمه‌ای فرسنگ هاست

گفتمش من ساز یک تارم که دوست

نغمه ای بیشم نزد بر تارو پوست

شادمان ز آن زخمه ام دل تنگ نی

زخمه را جز نام او آهنگ نی

دلکش است این نغمه نام حبیب

برهر آن دردی که بودم شد طیب

نام تو آهنگ سازم هر شب است

صد ستاره ناظر این یارب است

جز جمال مطلق در پیش نی  
 مرغ حقم نغمه انیم بیش نی  
 خوش هم آوازیم در ذکر نگار  
 هر دو همرازیم در شبهای تار  
 ساز یک تار دگر کو کوستی  
 آنچه می گوید نه کو آن هوستی  
 هوی من با هوی او آمیخته است  
 اشک ما با اشک شبم ریخته است  
 در سپیده هردو آوا سر دهیم  
 نغمه ای یکتا زدو پیکر دهیم  
 دست تو برنای من هر جا که سود  
 نفخه رحمانی عشق تو بود  
 ساز یک تارم ندارم نغمه بیش  
 نیستم جز عاشق نایی خویش  
 ( مؤلف )

سماع عارف شنیدن آن نغمه هایی است که از دل هر ذره عالم  
 اکوان برآید، و مفهوم آن نغمه لاهو الا هو باشد، همان سماع بود که  
 شبی از ملکوت ستون حنانه برخاست و روزی از درون جان  
 سنگریزه در میان دست رسول الله ﷺ و همان که از صخره ها  
 بیرون می جست و باناله داود هماهنگی می نمود و روزی از آوای  
 پتک آهنگران در بازار قونیه شنیده شد که جان مولانا را آنگونه به  
 طرب آورد که از خود بیخود به رقص آمد و اگر این نغمه ها را باور

نمی‌کنی این آیه برخوان:

«وان من شیء الا یسیح بحمده ولكن لا تفقهون تسبیحهم»<sup>(۱)</sup>.

یعنی: اگر شمارا تفقه باشد آن تسبیحات را درمی‌یابید. در داستان جوانی که صبحگاهی به خدمت رسول الله ﷺ آمد بر تو آوردم که می‌گفت از اینجا صدای لهیب جهنم را می‌شنوم. چه لذت بالاتر از این که آدمی آشنای این زمزمه‌ها و تسبیحات باشد و خود هماهنگ باکل موجودات نغمه دلکش نام محبوب سر دهد، و وصول به این منزل جز در سایه عشق و محبت ممکن نباشد.

ساز و طرب عشق ندانم که چه ساز است

کز نغمه آن هر دو جهان در تک و تاز است

---

۱- «هیچ چیزی نیست جز اینکه خدا را تسبیح می‌کند ولیکن شما آن تسبیح را

در نمی‌یابید». سوره بنی اسرائیل، آیه ۴۴.

## تمرکز فکر

گرفتاری مردم زمانه از پریشانی است و این پریشانی مربوط به پریشانی دل است و پریشانی دل مربوط به پریشانی دلبرها، دلبری زن، دلبری شوهر، دلبری فرزند، دلبری خانه، دلبری اتومبیل، و دلبری پست و مقام و دلبری پول. وه که این دلبرها بادل آدمی چه‌ها که می‌کنند همه می‌خواهند دل را ببرند، بیچاره دل که هرسویس به دست غارتگری در غارت است. نگویی که درمیان دلبران اسم خدارا نیاوردی. این چه دلبری است که اگر در بیست و چهار ساعت هفده دقیقه آن سهم این دلبر شد، دلبران دیگر نگذارند تا تو با این محبوب ازلی سروسری داشته باشی. خدا را بین که تذکر فرمود که هان دقت کن: «ماجعل الله لرجل من قلیین فسی جوفه»<sup>(۱)</sup> یعنی تورا یک دل است در این دل یک سلطان بیش

---

۱- «خداوند برای مردی دو دل در درونش قرار نداد». سوره احزاب، آیه ۴.

نگنجد: «ءآرباب متفرقون خیر ام الله الواحد القهار»<sup>(۱)</sup>. خوب این سخنان در جان آدمی تا آنوقتی است که حضرت سلطان عشق بر قلب خرگاه نزنده و چون زد محبوبهای دیگر از آنجا رخت برمی بندند «ان الملوك اذا دخلوا قرية افسدوها وجعلوا اعزة اهلها اذلة»<sup>(۲)</sup> دیگر صاحب دل، صاحب یک دل جمع شود، و جز محبوب را در حریم آن راه ندهد که:

«القلب حرم الله فلا تسكن فی حرم الله الا الله»<sup>(۳)</sup>.

ز فکر تفرقه باز آی تا شوی مجموع

به حکم آنکه چو شد اهرمن سروش آمد  
این جمعیت را فقط اکسیر عشق باتو می دهد. گویی محبت خورشید تابانی است که زمانی که برافق قلب طالع گردید ستارگان همه محو می شوند. در این فراز نیز اگر مایل باشی قصه ای دارم. این قصه را نیز از زبان شعرم در کتاب تخلی آورده ام اگر آنجا نخوانده ای اینجای برخوان.

۱- «آیا خدایان متعدد بهتر است یا خداوند یکتای قدرتمند». سوره یوسف، آیه ۳۹.

۲- «به راستی که پادشاهان چون به قریه ای وارد شوند آن را تباه سازند و عزیزان اهل آن را ذلیل نمایند». سوره نمل، آیه ۳۴

۳- «دل سراپرده خداست پس در این سراپرده منشان جز او را». (امام صادق علیه السلام)

## عاشق کیست؟

دختری را وقت شوی افتاده بود  
ماه رویی بود و بس دلداده بود  
وان شراب نرگس خمار او  
بانگ می زد بر درش هشیار کو؟  
خواستگاران عاشقان بی قرار  
مدعی اندر وفا و عشق یار  
در میان عاشقان کسوی را  
گفت هشیاری گزینم شوی را  
هرکه فرزانه است آید پیش ما  
تا که بگزینیم شوی خویش ما  
صف زدند از عاشقان صد مدعی  
تا که در فرزانگی باشد قوی  
متاع صد مشتری را به مزایده می گذارند، این ماهرو چون دید  
خواستگاران متعدداند و همه امتیازی را دارا هستند گفت: چه بهتر

که هوش و فرزانیگی آنها را در نظر گیرم تا خردمندترین و فرزانه ترین شوی را داشته باشم. متأسفانه ماهمه فقدان هارا درک می کنیم بجز کمبود عقل را که همه خود را عاقل ترین دانند به قول جناب سعدی:

گر از بسیط زمین عقل منعدم گردد

به خود گمان نبرد هیچکس که نادانم  
در نتیجه همه خواستگاران مدعی عقل و فرزانیگی بیشتر شدند،  
ولی:

ادعا را آزمایش در پی است      تاهمای بخت بر بام کی است  
واما آن دوشیزه افسونگر، تاییازماید و فرزانه حقیقی را از میان  
مدعیان برگزیند.

محفلی را پر زکالا ساخت سخت

برنشست اندر کناری روی تخت  
عاشقان را جمله در مجلس بخواند  
در کنار خویش در محفل نشاند  
ساعتی اندر وصال افسانه گفت

وصف بس دیوانه و فرزانه گفت  
پس برون راند از سرا دلدادگان

تا که شاید در صف فرزندگان  
گفت فردا هرچه اندر خانه بود

هم زاسباب آنچه در کاشانه بود  
هرچه در یاد است بنویسید باز

پس فرستید اندر این کوی نیاز



آنکه به نقاشی علاقه داشت در این مجلس چند تابلو را  
می‌نگریست و آنکه به عتیقه، ظروف عتیقه‌اش جلب توجه نموده  
بود، آنکه به قالی علاقه داشت فرشها برایش جالب بود و در نتیجه  
نوعاً از توجه به اشیای دیگر باز مانده بودند.

آن یکی صد و آن دگر صدها هزار

در نوشتند از نیاز وصل یار

هرچه در یاد آمد آن دلدادگان

در خط آوردند آن فرزندگان

دختر ماهرو را بین که پاکت‌ها می‌گشود و تعداد ارقام صحیح را  
به نام یک یک خواستگاران یادداشت می‌کرد.

ز آن میان دیوانه‌ای بر خامه راند

که مرا جز یار در خاطر نماند

در حضور شمعت انسان سوختم

که دو چشم از ماسوی بردوختم

آفتاب رویت انسان تافت جان

کز شعاعش گشت دیده ناتوان

در دلم جز اندوهی بر پیچ نیست

جز همین پرتو به خاطر هیچ نیست

تا تو باشی شرم بادم کز غرور

ظلمتی را بنگرم بر طرف نور

گفت آن مه رو که این دیوانه را

برگزیدم از دو صد فرزانه را

ای عزیز! عالم طبیعت چنین نمایشگاه آزمایش است تا خداوند مدعیان عشق خود را بیازماید که کدام دلبر، در نزدشان دلبری دارد: «انا جعلنا ماعلی الارض زینة لها لنبلوهم ایهم احسن عملا»<sup>(۱)</sup>

آنکه سر به آسمان کرد و جمال خورشید را نگریست نور خانه‌ها برایش دلبری ندارد؛ چون می‌داند که هیچ محل را از خود نوری نیست هر جا نوری است از آن جمال جهان افروز است و عنقریب است که چون آن پرتو امانت از ایشان باز گیرند دوباره شهر ظلمت‌کده شود ولی آنکه چشمش پایین است و نظرش چون مرغان لاشخوار دون نگر است طبعاً خورشید را ندیده و دل به همین انوار امانت بندد و ناچار در غروب در همان ظلمت سرا حیران و سرگردان و تهی دست بازماند. ای جان عزیز دیوانه عشق اوباش که در این آزمایشگاه عالم:

هر که دیوانه است او فرزانه تر      عاقل آن باشد که او دیوانه تر  
 من چو مجنون آنچنان لیلایم      که به تنهایی از او تنها نیم  
 من چو فرهاد آن چنان شیرینیم      که دمی بی یاد او شیرین نیم  
 با که گویم من ز شاهد سرّ و راز      هر که جایم با من است آن دلنواز  
 گر دو صد جلوه به پیشم دم زند      جلوه او، جلوه ها بر هم زند  
 هم چو بلبل در فراق گل عذار      بسیقرارم، بسیقرارم، بسیقرار

( مؤلف )

۱- «به راستی که ما آنچه بر زمین است زینت قرار دادیم تا بیازماییم که کدامشان در کردار نیکوترند». سوره کهف، آیه ۷.

امام صادق علیه السلام می فرماید: «دلیل الحب ایشارالمحبوب علی ماسوی»<sup>(۱)</sup>. ندیدی که از مجنون پرسیدند که در این اختلاف که در گرفته حق با علی است یا ابوبکر؟ گفت: حق منحصرأ بالیلی است. این کار عشق است.

سمنون شوریده ای بود در این راه که مردم او را دیوانه می پنداشتند راوی می گوید: پرسیدم از او که: بنده به کدام منزل که رسید به مقام عبودیت راه یافته؟ گفت: زمانی که به ترک تدبیر رسید. پرسیدم از او: محبت چیست؟ گفت: محبت خداوند نسبت به تو و یا محبت تو نسبت به خداوند کدامین را پرسی؟ گفتم: محبت خداوند نسبت به بنده؟ گفت: فرشتگان را تاب شنیدن آن نیست! تو چگونه تاب آن داری؟ سپس این ابیات را خواند:

لا لائى انساك اكثر ذكراك

ولكن بذك يجرى لسانی

انت فى النفس والجوانح والفكر

وانت المُنئى وفوق الامانى

فاذا انت غبت عنى عيانا

ابصرتك المنى بكل مكانى<sup>(۲)</sup>

۱- «دلیل محبت، گزینش محبوب است بر ماسوای او».

۲- «نه از آن رو که تو را فراموش می کنم همواره یادت کنم بلکه در زبان و ذکر همواره تویی. تو در میان تن و جانی در اندیشه ام. تو ایده و برترین آرزویم هستی. هر آنگاه به حسب ظاهر از من غایب شوی، چشم امیدم در میان جان تو را همی بیند».

خلیفه وقت از او پرسید چگونه به این وصل رسیدی؟ گفت: به او نرسیدم مگر پس از انجام شش کار:

نخست آنکه زنده بود میرانیدم و آن نفس من بود.

دوم - آنچه مرده بود زنده گردانیدم و آن قلب من بود.

سوم - آنچه غایب بود به عیان آوردم و آن آخرت بود.

چهارم - آنچه پیدا بود پنهان ساختم و آن دنیا بود.

پنجم - آنچه فانی بود باقی ساختم و آن مراد و مقصود بود.

ششم - آنچه باقی بود فانی ساختم و آن هوی و هوس بود

(کتاب عقلاء مجانین)

عشق آن شعله است کاو چون بر فروخت

هر چه جز معشوق باقی جمله سوخت

تسیغ لا در قتل غیر حق براند

در نگر آخر که بعد از لا چه ماند؟!

ماند الا الله باقی جمله رفت

شاد باش ای عشق شرکت سوز زفت

خواهم او بود اولین و آخرین

شرک جز از دیده احول مبین

ای عجب حسنی بود جز عکس آن؟!

نیست تن را جنبشی از غیر جان

سخت تر شد بند من از پند تو

عشق را نشناخت دانشمند تو

آن طرف که عشق می‌افزود درد

بو حنیف و شافعی درسی نکرد

(مولوی)

با یاد او یادت کنند با یاری دین او یاریت نمایند با عبادت او  
بهشتت دهند و با عشق او خودش را داری تا چه همت داشته باشی.

به داود وحی شد که: «یاداود ذکری للذاکرین وجنتی للمطیعین وحی  
للمشفاقین وانا خاصة للمحیین»<sup>(۱)</sup>

نظری بر جهان داریم و آن توجه به تصویری است که از دریچه  
چشم وارد سلول‌های مغز می‌گردد و عکسی است از یک شیء  
مادی.

تصویر دیگری برای عارف مورد نظر است که توجه به آن را  
نظر بازی گفته‌اند «در نظر بازی ما بی‌خبران حیرانند» و آن جهان را  
صورت مرآینه دیدن و دانستن آنکه آنچه می‌بیند ظل الله هست  
و ظل جز ذی ظل چیزی از خود ندارد در این صورت است که  
در آینه کثرت نمای جهان جز وحدت نمی‌بینید «الم ترالی ربك كيف  
مد الظل»<sup>(۲)</sup> و زان پس

---

۱- «ای داود یادم برای یادکنندگان بهشتم برای اطاعت کنندگان و محبتم برای

دوستاران و خودم ویژه عاشقانم» (بحار، جلد ۱۴)

۲- «آیا نمی‌نگری به سوی پروردگارت که چگونه سایه را گسترده؟». سوره

فرقان، آیه ۴۵.

وجه خدا اگر شودت مورد نظر

زآن پس شکی نماند که صاحب نظر شوی

( حافظ )

و مفهوم عالی «فاینما تولوا فثم وجه الله»<sup>(۱)</sup> بر تو روشن گردد.

کاروان غیب می آید یسقین

لیک از این زشتان نهان آید همی

این همه رمز است مقصود آن بود

کان جهان اندر جهان آید همی

همچو روغن در میان جان شیر

لامکان اندر مکان آید همی

همچو عقل اندر میان جان و تن

بی نشان اندر نشان آید همی

طبعاً وقتی وجه الله از جهان مورد نظر بود، در نماز و عبادت

خلوص کامل تورا حاصل بود. و جاذبه محبوب تورا به سوی دیگر

نبرد و جز بدو ننگری و زبان حالت در نماز این بود که:

چنان زخویش تهی گشتم وز جانان پر

که گر ز پوست درآیم تمام خود اویم

بهره سوم

## وحدت گفتار و رفتار

سخن را، ملهم قلب است همچنین رفتار مربوط به نیت درون می‌باشد، حال چون قلب را محبوب متصرف شد علاوه برآنکه جز محبوب نبیند بازتاب عشق را در رفتار و گفتار عاشق توان دید به طوری که هر آنچه گوید و کند ربطی از گفتار و کردار با محبوب در آن بینی. متاعی از دنیا را اگر دوست دارد رابطه‌ای بین آن متاع و عبادت حق موجود است و آخرت را اگر دوست دارد از آن عشق جز قرب محبوب نخواهد که در نتیجه کل اهدافش را اگر و ارسی کنی قربت الی الله بود.

خواجه نصیرالدین طوسی این حدیث را در کتاب «آغاز و انجام» از حضرت رسول ﷺ نقل می‌کند: «الدنيا حرام على اهل الآخرة»

والآخرة حرام علی اهل الدنيا وهما حرامان علی اهل الله»<sup>(۱)</sup>

دو عالم را به یک بار از دل تنگ

به درکردیم تاجای تو باشد

کردارش با سخن توافق دارد، با آنکه سخنش از گرمی عشق، آتشین است، اشک چشمانش با سخن هماهنگی دارد.

عطار سرگذشت رابعه را اینگونه بیان می‌کند که زادگاهش بصره بود، در آن شهر قحطی عظیم افتاد و اغلب کسانش از گرسنگی جان دادند وی با کاروانی از آن شهر متواری شد و عاقبت به کنیزی مرد سخت‌گیر افتاد که همه روزش به کارهای سخت می‌گرفت. یک نیمه شب خواجه وی بیدار شد صدای زمزمه‌ای شنید، از روزن به بیرون نگریست رابعه را دید که در خلوت شبانگاهی با خدای این زمزمه را دارد:

«الهی تو دانی که هوای دلم در موافقت فرمان تو است و روشنایی چشمم در خدمت درگاهت. اگر کار به دست من بودی یک ساعت از خدمت تو نیاسودی ولیکن تو مرا زیر دست مخلوقی نمودی که فرصتی برای عبادت به من نمی‌دهد»

خواجه متوجه شد که قنذیلی بر فراز سر رابعه از آسمان آویزان است و اطرافش را نور دربر گرفته وی شبی تا صبح را در اندیشه این حالت گذرانید و چون صبح طالع شد رابعه را صدا زده از او

۱ - «دنيا براهل آخرت حرام است و آخرت هم براهل دنيا حرام و هر دو براهل الله حرام است.»



دلجویی نمود و سپس آزادش کرد<sup>(۱)</sup>.

صاحب کتاب مصارع العشاق در احوال همین زن می نویسد که: یک شب خستگی کار روزانه باعث شد که خواب او را در ربود و توفیق نماز شب نیافت. در خواب دید آسمان براو خشمگین شده و نزدیک است که آنچه در شب زنده داری های گذشته نصیبت شده از دست دهد. حوریه ای را دید که به سراغش می آید و چون بدو رسید بازمزمه این شعر از خوابش بیدار نمود:

صلاتك نور والعباد رقود      ونومك ضد للصلاة عنيد  
 وغمرك غنم ان عقلت ومهله      يسير ويفنى دائماً ويبيد<sup>(۲)</sup>  
 وحافظ را همین حورالعین یک سحرگاه به توبیخ ترک نماز شب می نشیند:

زلف آشفته و خوی کرده و خندان لب و مست  
 پیرهن چاک و غزل خوان و صراحی در دست  
 نرگشش عربده جوی ولبش افسوس کنان  
 نیمه شب یار به بالین من آمد بنشست  
 سر فراگوش من آورد و به آواز حزین  
 گفت: کای عاشق شوریده من خوابت هست؟!

۱- شهید راه عشق رابعه عدویه .

۲- «آن دم که مردم در خوابند نماز تو همچون نوری است و خواب، دشمن سرسخت نمازت. اگر درست اندیشه کنی عمرت غنیمت است و درنگی کوتاه دارد؛ زیرا خورشید پیوسته در طلوع و غروب است.»

عاشقی را که چنین باده شب گیر دهند

کافر عشق بود گر نبود باده پرست

( حافظ )

الهی آن عشق ده که روزمان در کار تو گذرد و ساعاتی از شب در  
مناجات باتو. الهی از هر لذت که در آن انس با تو نباشد به سوی تو  
می‌گریزیم، و از کید شیطان به تو پناهنده می‌شویم چه ندانیم که  
عاقبت کارمان به کجا می‌کشد؟

«الدنيا كلها جهل الا مواضع العلم والعلم كله حجة الاماعمل به والعمل  
كله رياء الا ما كان مخلصاً والاخلاص على خطر حتى ينظر العبد بما ختم له»<sup>(۱)</sup>  
می‌بینی که صراط از مو باریکتر و از شمشیر تیزتر است می‌بینی که  
راه را عقبات فراوان و قاطعان طریق درکمین. جز ساحت دوست  
پناهی نیست از همه بگسل و به این نجوای شعرم درآویز:

ای نور دیدگان من از من جدا مشو

ای آشنای جان من از من جدا مشو

نه دل به خانه بود و نه کاشانه ای گزید

بودی تو خان و مان من از من جدا مشو

۱- «دنیا همه اش جهل و نادانی است مگر جایگاه های علم و دانش، و علم و دانش همه حجت است مگر آن مقدار که به آن عمل شود، و عمل همه اش ریاست مگر آنچه خالصانه انجام گردد، و اخلاص هم در معرض خطر است تا اینکه انسان ببیند عاقبتش چه می‌شود». (علی علیّه).

این شام زندگی است که ماهش تویی بیا  
ای نور آسمان من از من جدا مشو  
در خلوت سحر زلبم رازها جهید  
ای همدم شبان من از من جدا مشو  
حتی به خواب بود به لب بی ارادتم  
نام تو برزبان من از من جدا مشو  
هر جا برید عشق توام خلوت سکوت  
بودی تو در بیان من از من جدا مشو  
هم خود تو بوده ای اگر ره سپرده شد  
در هر قدم توان من از من جدا مشو  
برجان نشسته ای که حیاتم حیات توست  
ای هستی و روان من از من جدا مشو  
بر چشم من قدم نه و خانه خدا تویی  
هر شام میهمان من از من جدا مشو  
در جان نشسته چه گنجی ندانمت  
در ژنده پیرهان من از من جدا مشو  
در دل اگر شکفت دو صد لاله از امید  
بودی تو باغبان من از من جدا مشو

(مؤلف)

## بهره چهارم

### عشق به کلام محبوب

دیگر از آثار محبت، دوست داشتن سخن و کلام محبوب بود، که چون وی سخن گوید عاشق تمام وجودش سمع شود، و اجزای سخن از یادش نرود و تمایل آن دارد که سخن ادامه یابد. بنگر که خداوند بندگانش را دوست دارد. زسولش حضرت موسی علیه السلام را مخاطب قرار می دهد سوره طه را بگشا:

«ماتلك يمينك يا موسى»<sup>(۱)</sup>. چیست در دست ای موسی؟ مگر خدا نمی داند که در دست بنده اش چیست؟ این پرسش به چه خاطر است؟ خدا بنده اش را دوست دارد. میل دارد سخن بنده اش را بشنود. موسی را بین که پاسخ یک پرسش یک کلمه است، در دست چیست؟ پاسخ این است که عصاست. آن هم پاسخی در

برابر پرسنده عظیمی ولی کار عشق از این حرفها بیرون است  
 حضرتش باز نیز دوست دارد که بامحبوب سخن گوید: «هی عصای  
 اتوکؤا علیها واهش بها علی غنمی ولی فیها مآرب اخی»<sup>(۱)</sup>. این عصای  
 من است، گاهی به آن تکیه می‌کنم، گاه بدان برگ درختان فرو  
 می‌ریزم تاخوراک گوسفندانم باشد. می‌بیند مطلب دیگری نیست  
 بازهم اضافه می‌کند و بسا کارهای دیگر.

باری این است عشق به کلام بین حبیب و محبوب. تا بدانجا که  
 خواجه هرات گوید: اگر یک بار گویی بنده من، از عرش بگذرد  
 خنده من.

همه شب در این امیدم که نسیم صبحگاهی

به پیام آشنایی بنوازد این گدارا

(حافظ)

ابن عربی را لطیفه ای است جالب، که معتقد است ایجاد هستی  
 از اهتزاز ولذت کلام حق مر عدم را حاصل آمد چه عالم در عدم  
 بود چون لفظ «کن» از محبوب صادر شد، از ترنم آن عدم رقص  
 کنان از لذت کلام پروردگار به عرصه ظهور آمد:

لولا سماع کلام الله ما برزت

اعیاننا وسعت منه علم قدم

الی الوجود ولولا السمع مارجعت

علی مدارجها من الحالة العدم

فنحن فى برزخ والحق يشهدنا

بين الحدوث وبين الحكم بالقدم

ليس التكون ممن لا كلام له

ان التكون ممن لا كلام له (۱)

(ابن عربی)

او غنای عارف را نیز ترنم از استماع اصوات غیبی می داند، وکل اصوات طبیعی را آوای اصوات وجود، نوای مرغان. زمزمه جویباران، ترنم نسیم دربرگ درختان و صدای رعد و ریزش باران همه در سماع عارف آهنگ مطلوب کلام حق است. و سماع حقیقی که دل انگیزترین سماع است کلام دلنواز حق در لباس آیات قرآن مجید است.

باز از ابن عربی بشنو:

خذها اليك نصيحة من مشفق

ليس السماع سوى السماع المطلق

واحذر من التقيد فيه فانه

قول يفند عند كل محقق

---

۱- «اگر گوش دل کلام حق را استماع نمی نمود، هستی ما ظهور نمی یافت و قدمی به عرصه وجود پیش نمی گذاشتیم. اگر سمع و شنودی نبود ممکن از کتم عدم رجعتی به هستی نداشت. پس ما در برزخی هستیم مشهود حق تعالی درحالی که میان حدوث و پیوستن قدم سرگردانیم.»

ان التسغنی بالقرآن سماعنا

والحق ينطق عند كل منطق

والله يسمع ما يقول عبده

من قوله فما عنه بتحقيق<sup>(۱)</sup>

و مراد او از سماع مقید، موسیقی است که وی مخالف آن است. باری نتیجه آنکه بهترین سماع عاشق، قرآن است و آرامش جان او بادعا و نماز و مناجات. چرا که گفته شد بهترین لذت حبیب و محبوب مذاکره است و در خبر است که اگر می خواهی با خدا سخن گویی دعا کن و اگر می خواهی خداوند باتو سخن گوید قرآن بخوان و اگر می خواهی در مذاکره باشی هم گویی و هم شنوی نماز بخوان چون در نماز هم قرآن است و هم دعا. دانی که آغازین حرف قرآن باء بسم الله و آخرین حرف آن سین ناس است که کلمه «بس» را می سازد. بدان که قرآن، دنیا و آخرت تورا بس بود و این کلمه نه تنها در فارسی که در زبان عرب هم همین معنی را دارد.

تو فرشته شوی ار جهد کنی از پی آنک

برگ توت است که گشته است به تدریج اطللس

۱- «از دوست شفیق خود اندرزی شنو، که جز سماع مطلق سماعی نیست. از سماع مقید بهره‌یز که آن از نظر هر محقق قولی ناصواب است. تغنی باقرآن سماع اصلی ماست، که حق نزد هر سخنگو تکلم می کند و هم آنچه را به زبان عبید جاری است گوش فرا می دهد و سماع حقیقی از اوست.»

## اول و آخر قرآن زجه با آمد و سین

یعنی انسدر ره دین رهبر تو قرآن بس

(سنائی)

در مبحث تجلی گفته آمد که آدمی ظهورش یا باگفتار و یا بانوشتار و یا باکردار است و هم او تمثال حضرت حق است و خداوند را نیز اینگونه بشناس، یعنی عالم طبیعت نوشتار حق و قرآن گفتار اوست و در نتیجه جان عاشق، تشنه کلام محبوب: «لقد تجلی الله لخلقه فی کلامه ولكنهم لا یبصرون»<sup>(۱)</sup>

و در حقیقت از لغت تنزیل می توانی همین معنی را دریابی که نزول ذات به صفات و صفات در قالب کلام است فتدبر.

در حقیقت در مکتب عالم وجود خداوند معلم است و انسان شاگرد و کتاب درس قرآن: «الرحمن، علم القرآن، خلق الانسان، علمه الیمان»<sup>(۲)</sup>.

ای عزیز! در این مکتب بویژه اگر شاگرد را با استاد عشق باشد، سنخیت حاصل آید، که بوسعید گوید: دود از آتش و گرد از باد آنگونه خبر ندهد که شاگرد از استاد.

موم و هیزم چون فدای نار شد

ذات ظلمانی او انوار شد

سنگ سرمه چون که شد در دیدگان

سنگ بینایی شد آنجا دیده بان

۱- «هر آینه خداوند برای خلقش در کلامش تجلی نموده ولیکن ایشان

نمی بینند». علی علیه السلام بحار الانوار ۲- سوره الرحمن، آیات ۴-۱.



ای خنک آن مرده کز خود رسته شد  
در وجود زنده ای پیوسته شد  
وای آن زنده که با مرده نشست  
مرده گشت و زندگی از او بجست  
چون تو در قرآن حق بگریختی  
بسا روان انبیا آمیختی  
هست قرآن حالهای انبیا  
ماهیان بحر پاک کبریا  
(مولوی)

سید مرتضی - رحمة الله علیه - در کتاب امالی روایتی از جناب رسول الله ﷺ اینگونه نقل می‌کند: «ان هذا القرآن مأدبة الله فتعلموا مأدبته ماستطعتم وان اصفر البيوت لبيت اصفر من كتاب الله»<sup>(۱)</sup> جان و روحت گرسنه است و این مائده الهی گسترده حیف باشد که از این سفره لقمه‌ای برنگیری.

یکی از بزرگان گوید: «قرآن می‌خواندم و حلاوت آن نمی‌یافتم تا تقدیر کردم که از رسول ﷺ می‌شنوم، پس از آن، فراتر شدم تقدیر کردم که از جبرئیل می‌شنوم، پس از آن فراتر شدم و حلاوت بیش یافتم، اکنون چنان می‌خوانم که از حق تعالی می‌شنوم

---

۱- هرآینه این قرآن غذای (نازل شده) الهی است پس یادگیرید آن را. البته خالی‌ترین خانه‌ها، خانه‌بی است که از کتاب خدا خالی باشد.

بی واسطه ولذتی می یابم که هرگز نیافته‌ام»<sup>(۱)</sup>

ملا محمد تقی مجلسی یعنی مجلسی اول - رحمه الله - نقل می کند که: «من هر وقت به آیه «لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِمَن كَانَ يَرْجُوا اللَّهَ وَالْيَوْمَ الْآخِرَ»<sup>(۲)</sup> در قرآن می رسیدم بسیار غمگین می شدم که چرا کلیه اخلاق و روش پیامبر به ما نرسیده تا در تمام امور از آن بزرگوار سرمشق گیریم. سحرگاهی بعد از تهجد مشغول قرائت قرآن بودم به این آیه رسیدم آهم از سینه واشکم از دیده به این حسرت برآمد. در آن وقت به نحوی از خود بیگانگی برایم حاصل شد. نوری دلربا مصلی مرا روشن نمود مُلْهَم گردیدم که رسول الله تشریف آوردند. این صدارا شنیدم که فرمودند: تورا چه می شود؟ آن حاجت واندوه برای ایشان باز گفتم فرمودند: این چیست که می خوانی؟ عرض کردم: قرآن است. فرمودند: همین کتاب اخلاق من است و سپس از دیدگانم محو گردیدند.

پس از ساعتی که به هوش آمدم و به قرائت قرآن ادامه دادم، دیدم به کلی ادراکاتم در آیات عوض شده و مفاهیم جدید و تازه‌ای از قرآن در می یابم و این مطلب را بازگو کردم تا نینداری که معنی قرآن همین معنی ظاهر است»

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در وصیتش به ابن حنفیه چنین

۱- کیمیای سعادت .

۲- «به راستی که در رسول خدا برای شما اقتدایی خوب است مگر هر آن کس را که امید به خدا و روز بازپسین دارد». سوره احزاب، آیه ۲۱.

می فرمایند:

«وَعَلَيْكَ بِتِلَاوَةِ الْقُرْآنِ وَالْعِلْمِ بِهِ ... وَاعْلَمْ أَنَّ دَرَجَاتِ الْجَنَّةِ عَلَى عَدَدِ آيَاتِ الْقُرْآنِ فَإِذَا كَانَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ يُقَالُ لِقَارِيءِ الْقُرْآنِ «إِقْرَأْ وَارِقُ»<sup>(۱)</sup>

کوتاه سخن اینکه: تا تورا به فرستنده قرآن عشق نباشد به پیام او عشق نیست. و تا تورا در خواندن قرآن این یقین حاصل نگردد که الساعه محبوب با تو درسخن است ادب حضور قرآن برایت حاصل نمی شود.

در دیاری که تویی بودنم آنجا کافی است

آرزوی دگرم غایت بی انصافی است

---

۱- «بر تو باد بر تلاوت قرآن و معرفت آن ... و بدان که درجات بهشت به عدد آیات قرآن است پس چون روز قیامت آید به خواننده قرآن گویند بخوان و بالا

## بهره پنجم

### عشق به آثار محبوب

در عشق مجازی عمری عاشقان را دیده‌ام که با شیئی که به نحوی با محبوبشان رابطه داشته عشق می‌ورزیدند، این عشق، گاه بانامه‌ای گاه با عکسی وحتى گاه بامویی بوده است، عاشقی را به چشم خود دیدم که در خیابان خم شده از زمین چیزی برمی‌داشت چند قدمی می‌رفت و دوباره عملش تکرار می‌شد. تصور کردم تسبیحش پاره شده ودانه های آن را جمع آوری می‌کند. بعد یک دفعه متوجه شدم که محبوبش در گذرگاه به شکستن تخمه مشغول است و این دلداده سرگردان، عاشق پوست تخمه‌ای است که با آب دهن او آمیخته شده است.

عشق را جان بوالعجب دادند زانکه تفسیر شهد لب دادند

(ابوسعید ابوالخیر)

حتی عاشق، اشخاصی را که به نحوی به معشوق شباهتی دارند

عاشق است. این مسأله را حکیم سنایی در این تابلوی زیبا ترسیم  
نموده، به تماشای این تابلو بنشینیم:

آن شنیدی که در عرب مجنون

بود برحسن لیلی او مفتون

حُلّه وزاد و بود خود بگذاشت

رنسج را راحت و طرب پنداشت

کوه و صحرا گرفت مسکن خویش

بی خبر گشته از غم تن خویش

چند روز او نیافت هیچ طعام

صید را برنهاد بر ره دام

زاتفاق آهویی فتاد به دام

مرد را ناگهان برآمد کام

چون بدید آن ضعیف آهورا

وانچنان چشم و روی نیکو را

یله کردش سبک زدام او را

ای همه عاشقان غلام او را

گفت چشمش چو چشم یار من است

اینکه در دام من شکار من است

در ره عاشقی جفانه رواست

هم رخ دوست در بلانه رواست

چشم لیلی و چشم بسته بند

هست گویی به یکدگر مانند

زین سبب را حرام شد بر من

یله کردممش از این بلا و محن

( حکیم سنائی )

چون این مطلب بدانستی بدان که در معرفت الله کل عالم نه تنها با خالق خود رابطه علت و معلول دارد بلکه همه جا تجلی گاه اسما و صفات و افعال حق است: «وباسمائک الی ملأت ارکان کل شیء». تابدانجا که اگر ت پرده از توحید برگیرند اول خدارا بیننی و بعد مخلوق را، اول وجود را نگیری بعد ماهیت و در نتیجه به کل عالم هستی عاشق باشی.

محقق را که وحدت در شهود است

نخستین نظره بر نور وجود است

دلی کز معرفت نور و صفا دید

زهر چیزی که دید اول خدا دید

به نزد آنکه جانش در تجلی است

همه عالم کتاب حق تعالی است

( شبستری )

و چون عالم را کتاب حق دیدی صدها هزار برابر عشقی که عاشق برنامه محبوب داشت در تو نسبت به کل ذرات حاصل آید. آن دنیا طلبی مردم حریص می رود، چون آن طلب فقط به حوزه مالکیت در آوردن و به مملوک خود چسبیدن است و این دیگر تکاپوی طلب ندارد بلکه همه را مملوک محبوب بیند و در حوزه مالکیت حق به همه عاشق و مفتون است.

به جهان خرم از آنم که جهان خرم از اوست

عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست

دانی که اگر در ره گذار مغضوبی رابینی، چشمت به رخسار دشمنی  
افتد ولو از فاصله‌ای دور، زود رخ برگردانی، ابروانت در هم رود،  
چهره‌ات آشفته نماید. ضربان قلبت زیاد شود و گامهایت بر راهگذار  
سریعتر و اما اگر محبوبی را بینی ولو از فاصله‌ای دور، به رخسارش  
خیره مانی، لب‌ت ناخودآگاه به لبخند باز شود، چهره‌ات شکفته گردد،  
قلب‌ت آرامش یافته و یک نحوه لذت سراپای وجودت را فراگیرد.

چون این بدانستی بدان که عارفان را شب و روز این بهجت حاصل  
باشد چرا که از عالم جز محبوب نسینند. و فرمایش حضرت  
امیرالمؤمنین علیه السلام را بر تو آوردم که فرمود: من هر چه می‌بینم با او  
خدارا می‌بینم و قبل از او هم خدارا می‌دیدم و بعد از آن هم خدارا.

ز حسن خود مثالی می‌نماید	رخت هر دم جمالی می‌نماید
زنو پزّی و بالی می‌نماید	مرا طاووس حسنت هر زمانی
از آن هر دم کمالی می‌نماید	جمالت را کمالاتست بسیار
دلم را طرفه حالی می‌نماید	تجلی می‌کند هر لحظه بر دل
گهی همچون هلالی می‌نماید	گهی بر چرخ دل مانند بدری
به تو راه وصالی می‌نماید	مرا هر ذره از ذرات عالم
کس ار گوید محالی می‌نماید	به چشم مغربی غیر تو دیدن

(شمس مغربی)

جهانگردی است که تصمیم می‌گیرد که شش ماه شب قطب را  
خود به تماشا بنشیند، برای این کار همسفری نمی‌یابد ولی بالأخره

این تصمیم خطرناک را انجام می‌دهد، ظلمتی فرو رفته در یک شب سیاه ابر آلوده شش ماهه سرما کولاک می‌کند اتاقی با یخ ساخته حرارت ۵۰ درجه زیر صفر است بعد از بازگشت از این سفر کتابی در شرح این مسافرت منتشر کرده به نام: یکه و تنها در این کتاب می‌نگارد تادم مرگ چندین بار رفتم تنها چیزی که مرا نیرو داد این بود که یقین داشتم که خدا همه جا بامن هست و من هرگز تنها نیستم. این حال یک تنهایی است که منحصر به معیت حق تعالی یقین داشته یعنی خدا بامن است. حال عارف تعمیم این اعتقاد است با کل عالم هستی، آنکه عالم را جلوه‌گاه او می‌داند آنکه معتقد است که:

هر دو عالم یک فروغ روی اوست

گفتمت پیدا و پنهان نیز هم

(حافظ)

بنگر تا او چه حال دارد. جناب امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرمایند:  
 «اگر همه عالم را به من بدهند در برابر آنکه دانه گندمی را به ستم از دهان موری بستانم نخواهم پذیرفت».

این حدیث نه تنها بیزاری آن جناب را از ظلم نشان می‌دهد بلکه نمایانگر عشق او حتی با یک مور ناتوان نیز می‌باشد اکنون عشق شبلی را باموری بنگر:

یکی سیرت نیکمردان شنو

اگر نیکبختی تو مردانه رو



که شبلی زحانوت گندم فروش  
بده بُرد انبان گندم به دوش  
نگه کرد موری در آن غله دید  
که سرگشته هر گوشه‌ای می‌دوید  
ز رحمت براو شب نیاراست خفت  
به مأوای خود بازش آورد و گفت  
مروت نباشد که این مور ریش  
پراکنده گردانم از جای خویش  
(سعدی)  
مرحبا براین جانها که بوی جانان می‌دهد، خرم دلشان که دریای  
رحمت است، خداوندا ما را این رحمت ارزانی دار.

## بهره ششم

### عشق به واسطه ها

ای عزیز! یکی دیگر از مزایای عشق آن است که چون عاشق، عظمت جمال عشق و معشوق را دریافت هرآنچیز و هرآنکس که واسطه وصول او به معشوق و عشق شده دوست دارد و همه عمر در معرض شکر و سپاس از او باشد، حتی در امور مادی تاجری اگر در معامله ای سودی کلی برد همه عمر از دلّال معامله سپاس دارد حتی بسا از سودی که برده دلّال را سهم گرداند. سرگردانان کویر که کوزه شان از آب خالی مانده، زبانشان از عطش خشک گردیده، سوزش آفتاب به التهابشان کشیده اگر ساربانی در رسد و آنها را رهبرد تا به گلشنی رساند، که درختان سردر سر هم گذاشته و جویبارها از هرطرف روان، مرغان خوش خوان، و کارشان به سامان آید عمری از او ممنون هستند و هیچوقت این خاطره از یادشان نخواهد رفت.

ای عزیز! والله که:

زندگی بی عشق، جان فرسودن است

مرگ حاضر غائب از حق بودن است

(مولوی)

گلزار ویوستان و بهار زندگی، آشنایی با عشق خداست، و زندگانی بی عشق، زیستن در کویر است. قصه‌ای از واسطه و عشق به آن را از زبان مردی شنو، که نیمی از عمر را در تفحص و تحقیق داروهای تن گذاشت و نیمی دیگر را از برکت برخوردار با جانی خورشیدزا به دنبال داروی جان رفت و بالأخره از برکت او کارش به سامان رسید. شاید او را بشناسی؟ شیخ فریدالدین عطار نیشابوری است تا ببینم او درباره واسطه چه آورده است.

## پوستین وصال

اهل لیلی نیز مجنون را دمی

در قبیله ره ندادندی همی

داشت چوپانی در آن صحرا نشست

پوستی بستد از او مجنون مست

سرنگون شد پوست اندر سر فکند

خویشان را کرد همچون گوسفند

پس شبان را گفت بهر کردگار

در میان گوسفندانم گذار

سوی لیلی ران رمه من در میان  
 تا بیابم بوی لیلی یک زمان  
 تانهان از دوست زیر پوست من  
 بهره گیرم ساعتی از دوست من  
 به راستی که عشق چه معجزاتی دارد، دشوارها را آسان کند،  
 مینت کوهوار را کاهوار سازد تا بدانجا که در راه وصال آدمی از صف  
 انسانها حاضر است بیرون جهد، عقل چوبین پای را رها کند و به  
 صف بی خردان و دیوانگان وحتى گوسفندان درآید. باری:  
 گر تورا هر دم چنین دردیستی  
 در بُن هر موی تو مردیستی  
 ای دریغنا درد مردانت نبود  
 روزی مردان میدانت نبود  
 عاقبت مجنون چو زیر پوست شد  
 در رمه پنهان به کوی دوست شد  
 خوش خوشی برخاست زاول جوش از او  
 پس به آخر گشت زائل هوش از او  
 چون درآمد عشق و آب از سرگذشت  
 برگرفتش آن شبان بردش زدشت  
 آب زد بر روی آن مست خراب  
 تادمی بنشست آن آتش ز آب  
 بعد از آن روزی مگر مجنون مست  
 کرد باقومی به صحرا در، نشست

یک تن از قومش به مجنون گفت باز  
سربرهنه مانده‌ای، ای سرفراز  
جامه ای کان دوستر داری و بس  
گر بگویی من بیارم این نفس  
گفت هر جامه سزای دوست نیست  
هیچ جامه بهترم از پوست نیست  
پوستی خواهم از آن گوسفند  
چشم بد را نیز می‌سوزم سپند  
اطلس و اکسون مجنون پوستت  
پوست خواهد هر که لیلی دوستت  
عشق باید کز خرد بستاندت  
پس صفات تو به دل گردانت  
کمترین چیزی است در محو صفات  
بخشش جان است و ترک ترهات  
پای در نه گر سرافرازی چنین

زانک بازی نیست، جانبازی چنین  
( عطار )

وقتی اهمیت واسطه را دریافتی آتش عشق پیامبر و ائمه علیهم‌السلام  
و قرآن در دلت زبانه کشد و آنجاست که پای ولایت پیش می‌آید که  
این عشق را در بحث دیگری بیان دارم و اینجا تکیه را روی استاد  
و پیر می‌گذارم تا تو را اگر دستگیری در این راه دست گرفت، قدر او  
بدان و سر در قدمش سای و همه عمر رهین متش باش که از چاه

طبیعت تورا برگرفت و به جاه ملکوت رهبری نمود.

و بزرگی گفته است که: اگر آدمی نیمه عمرش را در راه طلب  
مردی صرف کند تا از او ره جوید خسروانی درکارش نبود که  
خسروان از آن کس است که عمرش را بی‌استادی الهی به پایان  
رساند که: «من یضلل الله فماله من ولی من بعده»<sup>(۱)</sup>، «ومن یضلل الله فلن  
تجد له ولیاً مرشداً»<sup>(۲)</sup>

اندر این ره ترک کن طاق و ترنب

تا قلاوزت<sup>(۳)</sup> نجنبد تو مجنب

هرکه او بی سر بجنبد دم بود

جنبش او جنبش کسژدم بود

(مولوی)

و در این راه خداوند برای تو در سوره کهف داستان ملاقات  
حضرت موسی علیه السلام را آورد تا بدانی که حتی آن پیامبر عزیز چون  
در معارف الهی به از خودی یافت، دست به دامان او زد.

زخود بهتری جوی و فرصت شمار

که باچون خودی گم کنی روزگار

---

۱- «آنرا که خداوند گمراه نمود هیچ ولیّی بعد از این برای او نیایی». سوره  
شوری، آیه ۴۴.

۲- «کسی را که خدا گمراه نمود برای او ولیّی مرشدی نیایی». سوره کهف، آیه ۱۷.

۳- رهبر کاروان .

«اولئك الذين هدى الله فبهداهم اقتده»<sup>(۱)</sup>

آفتابی است قبول نظر اهل کمال  
که به یک تابش آن سنگ شود صاحب حال  
تازگرد ره مردی نکنی سرمه چشم  
از پس پرده غیبت ننمایند جمال  
هرکه خاصیت اکسیر محبت دانست  
به یکی عشوه گرو کرد همه منصب و مال  
آرزومند و صالحیم خدایا مپسند  
ماچنین تشنه و دریای کرم مالامال  
امام صادق علیه السلام می فرماید:

هرکس که در قلب و اندرون خود واعظی و در نفس خویش بازدارنده‌ای  
نداشته و او را همنشین نباشد که به راه راست ارشاد کند درحقیقت دشمن خود  
شیطان را بر خود فرمانروایی داده است.

ودانی که آدمی ناچار به داشتن دوستی است، و این دوستان  
در زندگی او بس مؤثراند و اما روز قیامت همگی دشمن یکدیگر  
باشند جز آن دوستی که رنگ خدایی داشته باشد.

«الاخلاء يومئذ بعضهم لبعض عدو إلا المتقين»<sup>(۲)</sup>

---

۱- «آن گروه، کسانی هستند که خداوند هدایتشان کرد، پس به هدایت ایشان  
اقتداکن». سوره انعام، آیه ۹۰.

۲- «چنین روزی، دوستان بعضی، بعضی را دشمنند مگر برهیزگاران». سوره  
زخرف، آیه ۶۷.

یار مردان خدا باش که در کشتی نوح

هست خاکی که به آبی نخرد طوفان را

( حافظ )

پیامبر اکرم ﷺ می فرماید:

«المرء علی دین خلیله فلینظر احدکم من یتخالل»<sup>(۱)</sup>

چو بر سنبل چرد آهوی تاتار نسیمش بوی مشک آرد پدیدار  
بیش از اینت در این مقال ندارم فقط این را بدان که از آثار عشق  
الهی یکی هم این است که تو ناخودآگاه از بدان بیزار شده و متوجه  
خوبان می شوی و بالأخره روزی خداوند تورا با اولیای خود آشنا  
سازد و اگر ت این آشنایی دست داد قدر آن را بدان که خدمت  
اولیای خدا، خدمت خداست و در این کار در تاریخ عرفان هم  
دل داده استاد را چون مولوی ندیدم که دیوان کبیر را کلاً با تخلص  
شمس پایان آورده و همه غزلیات را که گویی در اوج مستی سروده  
در پای استاد می ریزد. در اینجا باغزلی از او که اوج عشق به استاد  
در آن نمایان است این مقام را پایان برم:

یار مرا، غار مرا، عشق جگرخوار مرا

یار تویی، غار تویی، خواجه بمگذار مرا

---

زخرف، آیه ۶۷.

۱- «هرکس بردین دوست خویش است پس هرکدام از شما باید بنگرد با که

دوستی می کند»



نور تویی، سور تویی، دولت منصور تویی  
مرغ گه طور تویی، خسته به منتقار مرا  
قطره تویی، بحر تویی، لطف تویی قهر تویی  
نوش تویی، زهر تویی، بیش میازار مرا  
حجره خورشید تویی، خانه ناهید تویی  
روضه امید تویی، راه ده ای یار مرا  
روز تویی، روزه تویی، حاصل دریوزه تویی  
آب تویی، کوزه تویی، آب ده ای یار مرا  
(مولوی)

## تولی و تبری

و این هفتمین بهره محبت است که طبعاً کل اخلاق و اعتقادات دینی را دربر می‌گیرد. فرمایش امام صادق علیه السلام است «اليس الدين الا الحب والبغض»<sup>(۱)</sup> حتی مرحوم خواجه نصیرالدین طوسی تولی و تبری را جزء اصول دین محسوب می‌دارد. در بحث تولی باید دانست که اصل حُب، ویژه خداست، یعنی در حرمرای دل سالک جز خدا جای ندارد. دل حرم انس حق است حال هرچه وابسته به خداست باخدا در این حرم وارد می‌شوند، وابستگان به حق به عبارتی اذن دخول دارند و بیگانگان را در آن راهی نیست. ابورزین عقیلی از پیامبر صلی الله علیه و آله می‌پرسد که ایمان چیست؟ می‌فرمایند: «ایمان این است که خداوند و رسولش را از سوی ایشان بیشتر

---

۱- «آیا دین، چیزی جز محبت و کینه است؟»

دوست داری». و نیز می فرمایند:

«لَا يُؤْمِنُ أَحَدُكُمْ حَتَّىٰ يَكُونَ لِلَّهِ وَرَسُولِهِ أَحِبُّ إِلَيْهِ مِمَّا سِوَاهَا»<sup>(۱)</sup>.

واگر چنان شد که خدا و رسولش را دوست داری اما جای آنها در گوشه‌ای از سراپرده دل و گوشه دیگر مال وزن و فرزند و گوشه دیگر مقام و پست و خانه و دکان و همه اینها هر یک حجره‌ای از دل را تسخیر کرده‌اند و چون تنازعی بین آنها حاصل آمد قضاوت تو آن است که از این محبوبها خداوند که بخشنده است و اگر واپس رود مانعی ندارد بنابراین، گزینش از آن دیگران است. اسم این راهم می‌گذاریم ایمان. ببینیم قرآن چگونه قضاوت می‌کند:

«قُلْ إِنْ كَانَ آبَاؤُكُمْ وَأَبْنَاؤُكُمْ وَإِخْوَانُكُمْ وَأَزْوَاجُكُمْ وَعَشِيرَتُكُمْ وَأَمْوَالٌ اقْتَرَفْتُمُوهَا وَتِجَارَةٌ تَخْشَوْنَ كَسَادَهَا وَمَسَاكِينُ تَرْضَوْنَهَا أَحَبَّ إِلَيْكُمْ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَجِهَادٍ فِي سَبِيلِهِ فَتَرَبَّصُوا حَتَّىٰ يَأْتِيَ اللَّهُ بِأَمْرِهِ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ»<sup>(۲)</sup>

همه اینها در بحث تولئی گسترده است. و اما از آثار تولئی چنین برمی‌آید که محب آنکه را دوست داشت هرچه او دوست دارد این

۱- « احدی از شما ایمان نیاورد تا آنکه خدا و رسولش دوست تر از سایر چیزها بوده باشد».

۲- بگو اگر پدرانتان و پسرانتان و برادرانتان و جفت هایتان و خاندانتان و اموال پس اندازتان و تجارتتان که از کسادش همی ترسید دوست داشتنی تر از خدا و رسول و جهاد در راهش بوده باشد، پس درانتظار فرمان خدا درنگ کنید و خدا هدایت نمی‌کند نافرمانهارا». سوره توبه، آیه ۲۴.

نیز دوست دارد و هرچه را محبوب دشمن دارد او نیز دشمن دارد و اینها دوگونه‌اند: یکی اشخاص و دیگری اشیا و صفات، از این جهت گفته‌اند: دوست دوست، دوست است و دشمن دوست، دشمن ولو تو آنها را شناسی.

و اما اشخاص، در دین باید نگریست که خداوند چه کسان را دوست دارد. که قبلاً از آن سخن رفت:

«يَحِبُّ الْمُحْسِنِينَ»، «يَحِبُّ الْمُتَّقِينَ»، «يَحِبُّ التَّوَّابِينَ»، «يَحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ». طبعاً مُحِبُّ خدایا همه اینها را دوست دارد و بنگرد که خداوند چه کسان را دوست ندارد با آنها در نیامیزد و از دل دوست ندارد. خواهی تا آنها را هم معرفی کنم به این فراز از آیات بنگر.

۱ - فساد را در جامعه دوست ندارد:

«لَا يَحِبُّ الْفَسَادَ»<sup>(۱)</sup>.

۲ - آنکه از حد خویش و از حد شرع درگذرد دوست ندارد:

«لَا يَحِبُّ الْمُعْتَدِينَ»<sup>(۲)</sup>.

۳ - افراد ناسپاس و گنهکار را دوست ندارد:

«لَا يَحِبُّ كُلَّ كَفَّارٍ أَثِيمٍ»<sup>(۳)</sup>.

۴ - افراد کافر و آنان که به اسلام نگر ویدند دوست ندارد:

«لَا يَحِبُّ الْكَافِرِينَ»<sup>(۴)</sup>.

۵ - ستمگران و ظالمان ولو ظلم به موری باشد دوست ندارد:

۱- سوره بقره، آیه ۲۰۵ .

۲- سوره بقره، آیه ۲۶۷ .

۳- سوره بقره، آیه ۲۶۷ .

۴- سوره آل عمران، آیه ۳۲ .

«لایحِب الظالمین»<sup>(۱)</sup>.

۶ - خیال باف هایی که بسا با ثروت و یامقام و یامتیازی مادی برای خود ارزشی قائل می شوند و به خود می نازند و بر دیگران تفوق می جویند دوست ندارد:

«ان الله لایحِب من كان مختالاً فخوراً»<sup>(۲)</sup>.

۷ - خیانتکارانی که در معاشرت، در معامله، در تقسیم ارث و در ناموس خیانت می کنند و طبعاً دامن به گناه می آیند دوست ندارد:

«لایحِب من كان خَوَّاناً ائیماً»<sup>(۳)</sup>.

۸ - آنان که باعث فساد می شوند و فتنه می جویند بسا با سخنی، بسا بانوشتاری، بسا با عملی خدایشان دوست ندارد:

«لایحِب المفسدین»<sup>(۴)</sup>.

۹ - و دیگر آن کسان که اسراف کارند چه در خوراک خود و چه در لوازم زندگی و چه در میهمانی و در اعیاد و عروسی و عزا بسا برای تجمل گرایی بسا برای خودپسندی و نمایش چون خدایشان نعمت داده به اسراف پردازند:

«لایحِب المسرِفین»<sup>(۵)</sup>.

۱۰ - ودائی که بنده خاکی را جز تواضع نسزد تکبر و بزرگی فقط شایسته خداست بنده ای که اول او نطفه و آخر او جیفه است

۱- سوره آل عمران، آیه ۱۴۰ . ۲- سوره نساء، آیه ۳۶ .

۳- سوره نساء، آیه ۱۰۷ . ۴- سوره مائده، آیه ۶۴ .

۵- سوره اعراف، آیه ۳۱ .

چگونه شایسته است دم از من زند تاچه رسد به دم از بزرگی زدن؛  
لاجرم خدا چنین بنده را دوست ندارد:  
«لایحب المستکبرین»<sup>(۱)</sup>.

۱۱ - آنکه سینه اش به حکمت گشوده شد همیشه در حُزن  
آمیخته با انسی است که لذتش از صد شادی بیش بود، عمری در  
هزل و لغو و خنده بسر بردن کار قوالان و بیخردان و دلککان باشد،  
چنین افراد که زندگی را به شوخی و هزل گرفته‌اند مورد نظر حق  
نیستند و خدا شادی کنندگان را دوست ندارد:  
«لایحب الفرحین»<sup>(۲)</sup>.

خوب برای تو از آنان که خدایشان را دوست دارد سخن رفت  
و اینان نیز کسانی که مورد نفرت و دشمنی خداوند هستند. حال  
این یک آزمایشی است برای تو بین درچه حالی؟ به قلب خود  
مراجعه کن. آیا اینان را دشمن داری؟ آیا آنان را دوست داری؟ اگر  
چنین است بدان که در زمره دوستان خدایی که یکی از شرایط  
عشق آن بود که دوست دوست، دوست بود و دشمن دوست، دشمن.

## تنازع تولی و تبری

حال که این بدانستی بدان که در دل مؤمن تنازعی بین محبوبها در می‌گیرد، خدا محبوب، فرزند وزن و شوهر محبوب، و پول و پست و مقام محبوب ولی این محبوبها همه در یک خط نیستند گاه این می‌کشد سوی خوشان و آن می‌کشد بانا خوشان  
یا بشکنند یا بگذرد کشتی در این گردابها

(مولوی)

فرزند یا زن، یا برای زن، شوهر گاه می‌خواهد تورا راهی برد که خدا با آن مخالف است اینجاست که این تنازع در می‌گیرد، بستگان محترم و صلۀ ارحام واجب ولی گاه این جلسات دید و بازدیدها سرتاپا تورا به معصیت می‌کشد. تکلیف چیست؟ به این حدیث امام سجاد علیه السلام توجه کن: «مبادا با گنهکاران همنشینی کنی و به ستمکاران یاری دهی و با فاسقان همسایه شوی از فتنه و فریب آنها برحذر باش و از آستان آنها به دور گرد.»

فهر چه بگزید هرکس عاقل است  
 زانکه در خلوت صفاهای دل است  
 ظلمت چه بد که ظلمت های خلق  
 سرنبرد آن کس که گیرد پای خلق  
 (مولوی)

این حدیث را چه می‌کنی؟  
 «سزاوار نیست مؤمن در مجلسی نشیند که خداوند در آن نافرمانی می‌شود  
 و او هم نمی‌تواند آن را تغییر دهد»<sup>(۱)</sup>.

پس می‌بینی که در این مجالست‌ها اگر معصیتی هست یا باید آن را نهی کنی و تعطیل نمایی و اگر تورا این قدرت نیست مجلس را ترک کنی. حال توقف چون حرام است هرکار در این مجلس کنی حرام است و اگر بر سر سفره‌ای نشینی که زنان نامحرم بامردان نامحرم بر آن سفره بی هیچگونه حجابی خوش می‌گویند و می‌خندند و لو خوراک حلال بر آن سفره باشد، تو حرام می‌خوری؛ یعنی لازم بود که از این مجلس فرار کنی و اگر در چنین مجلسی نماز هم بخوانی نمازت درست نیست. حال تنازع شروع شد خویشان را چه کنم؟ حکم خدا را چه کنم؟ وقتی این مسأله را شنیدی نگاهی به گذشته کن می‌بینی که اکثر اوقات بستگان را برخدا ترجیح دادی. این خدای تو چه خدایی است که زور عمه



وخاله و دختر خاله از او بیشتر است: «ارایت من اتخذ الهه هویه»<sup>(۱)</sup> به دنبال حکم محبوب ازلی نرفتی دنبال دوستان و بستگان را گرفتی مگر در قرآن نخواندی: «ولاتطع من اغفلنا قلبه عن ذكرنا واتبع هواه»<sup>(۲)</sup> امام حسین علیه السلام را بنگر تا چه فرماید: «من طلب رضی الناس بسخط الله وکله الله الی الناس»<sup>(۳)</sup>

خواهی حاجتی دیگر بینی: «وذر الذین اتخذوا دینهم لعبا ولهوا و غرتهم الحیاة الدنیا»<sup>(۴)</sup>

ترسمت که کتاب را زمین گذاری و گرنه ده ها آیه و صدها حدیث شاهد می آوردم. می بینی که راه دارد باریک می شود هم در کتاب تخیلی وهم در کتاب تزکی فصولی راجع به شرکت در مجلس معصیت آورده ام اگر خواستی به آن کتب مراجعه کن، خوب در این تنازع منحصرأُبرد باعاشق است. چرا که نوشتم بر تو، که عاشق معشوق را بر همه ترجیح می دهد. این عقل عاقبت اندیش صد دلیل برای تو می آورد، طرف بدش می آید، قوم و خویش است، خوب همسایه است، آدم که نمی تواند همه را از خود برنجانند،

- ۱- «آیا دیدی آنکه خدایش را خواهش نفسش قرار داد». سوره فرقان، آیه ۴۳.
- ۲- «اطاعت مکن آن کس را که دلش را از یاد خود غافل کردیم و پیرو هوای خود است». سوره کهف، آیه ۲۸.
- ۳- «کسی که رضایت مردم را به خشم خداوند ترجیح می دهد خداوند سروکارش را به مردم واگذارد».
- ۴- «واگذار آنان را که دینشان را به بازی و لهو گرفتند و حیات دنیا آنها را فریفته». سوره انعام، آیه ۷۰.

دیگر خیلی هم نباید خشک بود. چقدر عقل از این مطالب  
وترهات تراشیده قربان حضرت عشق که سُکر شرابش اعتنایی  
برای سوای محبوب نگذارد.

مارا به منع عقل مترسان ومی بیار

کاین شحنه در ولایت ما هیچ کاره است

(حافظ)

## نتایج ترجیح حق بر ماسوی

«لا تجد قوماً يؤمنون بالله واليوم الآخر يوادون من حاد الله ورسوله ولو كانوا آباءهم أو أبناءهم أو إخوانهم أو عشيرتهم. أولئك كتب في قلوبهم الإيمان وايدهم بروح منه ويدخلهم جنات تجري من تحتها الأنهار. خالدين فيها رضی الله عنهم ورضوا عنه أولئك حزب الله الا انّ حزب الله هم المفلحون»<sup>(۱)</sup>

گفته شد چون دل عاشق منحصرأ جایگاه معشوق است در نتیجه به مقاماتی که در این آیه مطرح است نتوان راه یافت جز

---

۱- «نیایی گروهی را که ایمان آوردند به خدا وروز رستاخیز که دوست دارند آن را که مخالفت خدا ورسولش را نمود ولو پدران یا فرزندان و برادران ویا خاندانشان بوده باشند . هم ایشانند آنان که خداوند در دلهایشان ایمان را نوشت و آنها را به روحی از خود تأیید نمود ودر بهشتهایی که نهرهای روان در آن می گذرد وارد نمود، آنجا جاودانند . خدا از ایشان خشنود وایشان از خداوند. هم ایشانند حزب خدا آگاه باش که حزب خدا رستگارانند». سوره مجادله، آیه ۲۲.

درسایه و برکت عشق . چون مستلزم آن است که آنجا که آزمایش درکار آمد و تنازعی میان محبوبها درگرفت اگر محبوبها خدایی بودند که در خط محبوبند و دوستی آنها تورا صدمه‌ای نزند و اگر مخالفت با امر خدا داشتند باید از دل بیرونشان کرد و این نیست جز کار مُحب صادق حال بنگر که اگر بدین مقام نائل آمدی چه نتایجی تورا در برمی‌گیرد.

اولاً بُعد سیاسی قضیه است، اگر همین آیه را مسلمانان مدّ نظر داشتند و با کفار دست دوستی و متابعت نمی‌دادند به این بلاپای استعمار و چپاول و غارت گنجینه‌های خدادادی گرفتار نمی‌شدند در اینجا خداوند کل استنهاها را برداشته و حتی نزدیکترین بستگان را از موضوع برکنار ندانسته است تاروشن شود که دل جایگاه محبت کیست؟

اول نتیجه را می‌فرماید: خدا خود در دل‌هایشان ایمان را می‌نگارد و اینجا مُراد از نگارش خدا ثبوت ایمان در دل بنده است؛ چون معلوم نیست که بقای ایمان در جان بندگان خدا تا چه زمان باشد، فراوان کسانی بودند که سالها از عمرشان را در کمال ایمان و تقوی گذرانیدند و بناگاه در اواخر عمر از قله رفیع ایمان سقوط نمودند.

غَرّه مشو که مرکب مردان مرد را

در تنگنای حادثه پی‌ها بریده اند

بنابراین، به این ایمان‌های خود نگاشته چندان اعتمادی نشاید. اما او که خود جاودانی است نگارشش نیز جاودانی است. بادلهای

دوستانش رابطه ایجاد می نماید، در راه ایمان اقدامشان را تثبیت می کند: «ولیربط علی قلوبکم ویثبت به الاقدام»<sup>(۱)</sup> کفر را از دلشان محو و ایمان را آنجا ثابت می دارد: «یمحوا الله ما یشاء ویثبت وعنده ام الكتاب»<sup>(۲)</sup> مؤمن آنچنان است که کردارش برای خدا، نوشتارش برای او و گفتارش برای اوست قولش ثابت است چرا که همه اینها مربوط به ایمان اوست آنهم آن ایمان که خدایش در دل نگاشته است.

«یثبت الله الذین آمنوا بالقول الثابت فی الحیاة الدنیا»<sup>(۳)</sup>

نتیجه دوم آن ولایت طبق آنچه در آیه مذکور در سوره مجادله آمده تأیید مؤمن به وسیله روح مؤیدی است که خداوند براو گسیل می دارد. بدان که طبق چند آیه قرآن علاوه بر روحی که همه انسانها دارند روح دیگری است که ویژه بندگان مؤمن است و روح ایمان نامیده می شود. در آیه دیگری در قرآن این روح به «کلمه تقوی» نامبرده شده: «فانزل الله سکینته علی رسوله وعلی المؤمنین والزهم کلمة التقوی»<sup>(۴)</sup>

- ۱- «تاریخ گنبد بادهای شما و گامهایتان را استوار دارد». سوره انفال، آیه ۱۱.
- ۲- «محو می دارد خدا آنچه را خواهد و تثبیت می کند و نزد اوست ام الكتاب». سوره رعد، آیه ۳۹.
- ۳- «خداوند برای گروندگان سخن استوار را در حیات دنیا تثبیت فرمود». سوره ابراهیم، آیه ۲۷.
- ۴- «خداوند آرامش را بر رسول خود و مؤمنین نازل فرمود و آنان را با کلمه تقوی ملازم نمود». سوره فتح، آیه ۲۶.

و در آیه دیگری این روح مؤید به نور تعبیر شده است: «بایها الذین آمنوا اتقوا الله و آمنوا برسوله یؤتکم کفلین من رحمته و یجعل لکم نوراً تمشون به»<sup>(۱)</sup>

این روح تقوی تابرای مؤمن حاصل است او را رها نمی کند و از خطرات سقوط او را محافظت می نماید و اگر تقوی را رها کرد از او می گریزد و این حدیث دلالت به این معنی دارد: در کافی از امام صادق علیه السلام راوی نقل می کند که فرمود: «هیچ مؤمنی نیست مگر آنکه در باطن قلبش دو گوش است در یکی شیطان و سواس خود را براو می خواند و در دیگری فرشته رحمانی، و خداوند تعالی بنده مؤمن را به وسیله آن فرشته تأیید می کند و این همان است که در قرآن فرمود: «وایدهم بروح منه».

و باز در همان کتاب از قول امام باقر علیه السلام نقل می کند که راوی از امام می پرسد: معنای اینکه رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده: اگر مردی زنا کند روح ایمان از او قهر می نماید و جدا می شود چیست؟ فرمود: این کلام ناظر به همان کلام خداست که فرماید: «ایدهم بروح منه». این روح خدایی است که از مرد زناکار جدا می شود. باری قدر این یار مؤید را بدان و سعی کن او را از خود رنجه نداری که از تو فرار نکند.

---

۱- «ای گروندگان! خدا ترس و پرهیزگار شوید و به رسولش ایمان آورید تا خداوند از رحمتش دو بهره نصیب گرداند نوری از پرتو ایمان که با آن نور به سوی بهشت راه پیمایید». سوره حدید، آیه ۲۸.

سومین مزیت این ولایت الهی دخول در بهشت جاودان و سرمدی است که آرزوی همه است. و چهارمین مزیت ورود به رضوان و بهشت خشنودی حق چه در دنیا و چه در آخرت، آن خشنودی که پرتو تجلی آن از ذات حق تعالی به دل مؤمن رسد تاب از آنجا و بازتاب از اینجا او از بنده راضی و بنده از او راضی و چه سعادت از آن به باشد که ولو همه مصائب بر دل بنده مؤمن فرود آید از ملک رضایت یک قدم واپس نرود.

قادری بر هر چه بتوانی بجز آزار من

زانکه گر شمشیر بر فرقم زنی آزار نیست

(سعدی)

و چهارمین جایزه - آنکه خداوند جواز ورود به حزب خودش را برای تو صادر کند و لباس آشنایی به قامت برارنده آید و طبعاً آنکه در حزب اوست قرین اوست به ساحتش اذن ورود دارد چون قبلاً هم مدرک رضایت به او بخشید و کارت حزب الله را در دست دارد خادم رضوان او را مانع نشود و چهره اش را چهره آشنا داند.

و پنجمین درجت فلاح و رستگاری است که کارش به خیر انجامد و در زمره سعادت‌مندانش جای دهند و همه این مراتب را آنگونه که ملاحظت نمودی از برکت ترجیح امر خدا و محبت او بر محبت آشنایان و دوستان است و همانطور که نگاشتم این مقامات جز از برکت فیضان عشق تو را حاصل نیاید.

## محبوبیان همه محبوبند

گفته شد که در بحث تولی هر که را رنگ و بویی از محبوب است محبوب است، و آنان که در خلاف این رنگ و بویند همه مغضوب، عاشق می‌نگرد که با این بستگان می‌روم تا بلکه مرا به آن وابسته برسانند رسولش، پیکش، خادمش، دربانش و حتی سگ آستانش.

چون سگ کهفی که از مردار رست

بر سر خوان شهنشاها نشت

(مولوی)

باش تا برای رفع خستگی داستانی در این باب از دفتر مولوی

شنوی

چون تو روی یار ما را دیده ای

پس تو جان جان ما را دیده ای

همچو مجنون کاو سگی را می‌نواخت

بوسه اش می‌داد پیشش می‌گذاخت



هم سر و پایش همی بوسید و نواف  
 هم جلاب<sup>(۱)</sup> و شکرش می داد، صاف  
 بوالفصولی گفت کای مجنون خام  
 این چه شیدا است اینکه می آری مدام  
 پوز سگ دائم پلیدی می خورد  
 مقعد خود را به لب می استرد  
 عیب های سگ بسی او می شمرد  
 عیب دان از غیب دان بویی نبرد  
 گفت: مجنون تو همه نقشی و تن  
 اندر آ بنگر تو از چشمان من  
 کاین طلسم بسته مولا است این  
 پاسبان کوچه لیلاست این  
 همتش بین و دل و جان و شناخت  
 کو کجا بگزید و مسکن گاه ساخت  
 او سگ فرخ رخ کهف من است  
 بلکه او همدرد و هم لهف من است  
 آن سگی که گشت در کویش مقیم  
 خاک پایش به ز شیران عظیم  
 آن سگی که باشد اندر کوی او  
 من به شیران کی دهم یک موی او

ای که شیران مر سگانت را غلام

گفتن امکان نیست خامش والسلام

(مولوی)

باری عشق بسی معجزات دارد و این نیز از معجزات آن است که  
نه تنها سگ، کوی محبوب را دوست دارد بلکه خود آرزو دارد  
سگ کوی او باشد.

خواجه نصیرالدین طوسی - رحمه الله علیه - وصیت می کند که  
او را در نجف اشرف در صحن حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام پایین پای  
امام دفن کنند و روی سنگ قبرش بنویسند: «وکلهم باسط ذراعیه  
بالوصید»<sup>(۱)</sup>

باین حساب کل مؤمنین را این ولایت دربر می گیرد که قله آن  
پیامبر و ائمه و سپس سایر مسلمانان و این محبت فراگیر  
عکس العملش آن است که درجان خود صد فروغ آفریند و صد لاله  
رویاند. باش تا حدیثی چند، در تولی و تبری بینی.

---

۱- «و سگشان دو ساعدش را به آن آستان گسترانیده بود.» سوره کهف، آیه ۱۸.

## اثرات دوستی و دشمنی در راه خدا

«هر آن کس برای خدا دوست دارد و برای خدا دشمن دارد و برای خدا ببخشد او از کسانی است که ایمانش کامل است»<sup>(۱)</sup>.

«از محکمترین حلقه های ایمان این است که دوست داری برای خدا و دشمن داری برای خدا و عطا کنی در راه او و دریغ داری در راه او»<sup>(۲)</sup>

ابوبصیر گوید که امام صادق علیه السلام می فرمود: «آنان که در راه خدا با یکدیگر دوستی کنند روز قیامت بر فراز منبری از نورند نور چهره شان و نور تن هاشان و نور منابرشان به هر چیزی تابد و بدان شناخته شوند و گویند اینان اند که در راه خدا یکدیگر را دوست می داشتند».

روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله به اصحابش فرمود: «کدام یک از حلقه های ایمان محکمترند؟ برخی گفتند: نماز، برخی گفتند: حج و عمره و برخی گفتند: جهاد. حضرتش فرمود: برای هر آنچه گفتید فضیلتی است ولی آنکه من پرسیدم نیست. محکم ترین حلقه ایمان، دوستی

---

۲- (امام صادق علیه السلام) کافی

۱- امام صادق علیه السلام کافی.

درواه خدا و دشمنی درراه خدا و مهرورزی بادوستان خدا و بیزاری از دشمنان خداست»<sup>(۱)</sup>.

فضیل بن یسار گوید: از امام صادق علیه السلام پرسیدم از حب و بغض که از ایمان است؟ فرمود: مگر ایمان جز حُب و بغض است؟ و سپس این آیه را خواند: «حَبَّ الْيَكْمِ الْاِيْمَانُ وَ زَيْتَهُ فِي قُلُوبِكُمْ وَ كَرَهُ الْيَكْمِ الْكُفْرُ وَ الْفُسُوقُ وَ الْعَصِيَانُ اَوْلٰئِكَ هُمُ الرَّاشِدُونَ»<sup>(۲)</sup>

امام صادق علیه السلام می فرماید:

«دو مسلمان به هم برمی خورند، بهترشان آن است که رفیق خود را بیشتر دوست دارد».

و نیز فرموده:

«هر که به خاطر دین دوستی نکند و به خاطر دین دشمنی نکند دین ندارد»

## سنخیت در بحث تولی و تبری

«آن کتاب الابرار لفی علیین. و ما ادربک ما علیون. کتاب مرقوم. یشهده المقربون»<sup>(۳)</sup>

---

۱- (امام صادق علیه السلام)

۲- محبوب کرد برای شما ایمان را و آن را در دلهای شما بیاراست و مکروه و فرت آمیز کرد کفر و فسق و نافرمانی را آنان اند راه یافتگان. سوره حجرات. آیه ۱۷.

۳- «به راستی کتاب نیکوکاران در علیین جای دارد. و چه دانی که علیین چیست؟ نامه ای است رقم زده شده که گواه می شوند آن را مقربان» سوره مطفنین، آیات ۲۱-۱۸.

ابوحمره ثمالی گوید امام باقر علیه السلام فرمود: «به راستی که خداوند عزوجل ما را از علیین آفرید و سپس دل شیعیان ما را از آن آفرید و تن آنها را از درجه‌ای نازلتر آفرید. از این رو اینان دل دره‌وای ما دارند؛ زیرا دل آنها با ما هم سرشت است. سپس آیه فوق را خواند و اما دشمن ما را از سجین آفرید و دل دوستانشان را از آن، بناچار دلشان دره‌وای آنهاست؛ چون با آنها هم سرشت باشند و سپس این آیه را خواند «ان کتاب الفجار لفی سجین وما ادراك ما سجین. کتاب مرقوم. ویل یومئذ للمکذبین»<sup>(۱)</sup>.

این حدیث میزانی است تو را برای شناخت خود. بنگر که عشق چه کسانی را در سرداری، اگر از نیکان بیزاری کتابت در سجین است و اگر دوستدار آنانی خوش به حالت که کتابت در علیین است. این کار سنخیت افراد است، چه می شود کرد.

ذره ذره کاندرا این ارض و سماست

جنس خود را همچو گاه و کهرباست

نوریان مر نوریان را طالبند

ناریان مر ناریان را جاذبند

رگ رگ است این آب شیرین و آب شور

بر خلائق می رود تا نسیخ صور

۱- «کتاب هرزه کاران در سجین باشد و تو چه دانی که سجین چیست؟ کتابی است نوشته. وای در چنین روزی بر مکذبان» (سوره مطفقین، آیات ۱۰-۷) کتاب کافی.

وقتی تو در این خط نوری ولایت محمدی باشی از متقین گرفته تا معصومین و حضرت محمد صلی الله علیه و آله تا خدا همه را در خط حب خویشتن بینی همه را یک نور است و مخالف اینها نیز در یک خط که همه شب زده و ظلمتکده باشند، بینی که خداوند اطاعت خویش و پیامبرش را یکی دانست و فرمود: «قل ان کتم تجبون الله فاتبعونی یحبیکم الله»<sup>(۱)</sup>.

لازمه ولایت، فرمانبرداری، اطاعت امر و تبعیت است و حقیقت آنکه سنخیت، تورا بدین سوی کشد. این محبت، به خدا قسم، کیمیاست.

جوانی بود عاشق حضرت محمد صلی الله علیه و آله هر بامداد بر رهگذر ایشان می ایستاد و تاجمال دل آرایش را نمی دید به سوی کسب و کار نمی رفت، بعد از مرگش گویا گفته شده بود که او گه گاه هرزه درایی می کرده حضرت فرمودند: خدایش او را آمرزیده چون ما را دوست می داشت.

بر در خانه اینان سر بر دیوار گذاریم و گوییم: یا اهل بیت النبوه به خدا قسم ما شمارا دوست داریم، جانمان، روح و دلمان با عشق شما آمیخته است در شادی شما شاد و در غم شما غمگینیم، اگر گناهی داریم که داریم، اگر آلوده هستیم که هستیم، اگر سرمایه ای نداریم

---

۱- «بگو اگر خدا را دوست دارید از من پیروی کنید تا خداوند شمارا دوست دارد». سوره آل عمران، آیه ۳۱.

که نداریم فقط و فقط به عشق شما و شفاعت شما تکیه داریم، گدای این درگاهیم و کریمان کجا گذارا مأیوس سازند، ندیدی که بلال را که آتش عشق محمد ﷺ در دل افتاده بود، خواجه اش به زیر شکنجه گرفت تا عشق محمد ﷺ از سربنهد. چندبار در زیر شکنجه توبه کرد و دوباره آتش عشق در جانش شعله ور می شد و در زیر شکنجه تازیانه ها زبان حالش چنین بود:

فأش کرد اسپرد تن را در بلا

کای محمد ای عدوی توبه ها

ای تن من ای رگ من پر ز تو

توبه را گنجا کجا باشد دراو

توبه را زین پس زدل بیرون کنم

از حیات خلد توبه چون کنم

عشق قهار است و من مقهور عشق

چون قمر روشن شدم از نور عشق

برگ کاهم پیش تو ای تندباد

من چه دانم تا کجا خواهم فتاد؟

گر هلالم و ر بلالم می دوم

مقتدا بر آفتابت می شوم

گاه برگی پیش باد آنگه قرار؟

رستخیزی وانگهانی فکر کار؟

عاشقان در سیل تند افتاده اند

بر قضای عشق، دل بنهاده اند

همچو سنگ آسیا اندر مدار

روز و شب گردان و نالان بی قرار

(مولوی)



## مورد نظر محبوب نیز محبوب است

در بحث تولّی و تبرّی، دیدی که همه وابستگان محبوب برای عاشق محبوب بودند و در نتیجه تو اگر خدا را دوست داشتی همه خوبان عالم را دوست داری.

بعد دیگر تولّی و تبرّی در عالم محبت این است که هر صفت که مورد نظر محبوب است عاشق شیفته آن صفت است و هر صفت که مورد نفرت اوست عاشق از آن بیزار است. در نتیجه دوستدار خدا از هر صفت بد دوری می‌کند و با صفات خوب خود را می‌آراید، بدی‌ها و پلیدی‌ها را تخلیه و با خوبی‌ها تخلیه می‌نماید. در قدم بعد چون می‌خواهد لایق وصال و لقاء جانان باشد، می‌خواهد هم‌رنگ او گردد.

«صبغة الله ومن احسن من الله صبغة»<sup>(۱)</sup> بدی‌ها و کاستی‌ها از او به دور

---

۱- «رنگ کردنی از خدا و کیست نیکوتر از خدا در رنگ آمیزی». سوره بقره، آیه

است که آن را صفات سلبيه گویی، منبع همه خوبی هاست که آن را صفات ثبوتیه گویی، در نتیجه مجاهدت برای همرنگی اوست.

ای خنک زشتی که خوبش شد حریف

وای گل رویی که جفتش شد حریف

نان مردم چون حریف جان شود

زنده گردد نان و عین آن شود

هیزم تسیره حریف نار شد

تسیرگی رفت و همه انوار شد

صبغة الله هست رنگ خمّ هو

پیشه ها یکرنگ گردد اندر او

رنگ آهن محو رنگ آتش است

ز آتشی میلافتد و خامش وش است

(مولوی)

دست مقلب القلوب در کار است، آنکه از کثیف ترین خاکها خوشبوترین گلها رویاند، آنکه از میان خار، گل صد برگ برآورد و آنکه از گریبان شب تار، خورشید درخشان را ظاهر سازد بادل سالکانش در این تبدیل صد کیمیاگری ها کند. خوبان، راه وصال او و همرنگی او بگیرند. او نور مطلق است، اینان نوری شوند، و ناریان راه نار را در پیش دارند و خود هیزم آفرین جهنم باشند: «و اما القاسطون فکانوا للجهنم حطباً»<sup>(۱)</sup>

۱- «اما تعدی کنندگان، خود هیزم جهنم باشند». سوره جن، آیه ۱۵.

آن نثار نور هر کو یافته  
روی از غیر خدا برتافته  
جزوه هارا روی ها سوی گُل است  
بلبلان را عشق بازی با گل است  
رنگهای نیک از خم صفاست  
رنگ زشتان از سیه آب جفاست  
صبغة الله نام آن رنگ لطیف  
لعنة الله بسوی این رنگ کثیف  
آنچه از دریا به دریا می رود  
از همانجا کامد آنجا می رود  
از سرگسه سیلهای تن رو  
وزتن ما جان عشق آمیز رو  
(مولوی)

عقل می برد ولی جویدار است، عشق می برد ولی سیلاب است.  
تواهل رفتن باش، خواهی باجوی رو و خواهی باسیل. این بود ثمرات  
تولی و تبری که در این فقره از مناجات معصوم همه جمع باشد.  
«یا غایة آمال المحیین اسئلك حبك وحب من یحبك وحب کل عمل  
یوصلنی الی قریبک و ان تجعلک احب الی مما سواک»<sup>(۱)</sup>

---

۱- «ای آخرین آرزوی دوستداران از تو درخواست می کنم محبتت را و عشق آنان  
که تو را دوست دارند و عشق هر عملی که مرا به تو رساند و آنگونه مرا شیفته خود  
سازی که تو را از هر چیز دیگری دوستتر دارم (مناجات المحبین امام سجاد علیه السلام)

## بهره هشتم

### بهشت رضوان

بهره دیگر محبت، بهشت رضوان و رضایت است، بر هر چه محبوب کند، رنجها و غصه‌ها و مصائب و ناراحتی هایی که مردم دارند همه در اثر این است که آنچه نفس می‌خواهد انجام نمی‌گیرد، در نتیجه چون خلاف خواست و اراده اتفاق افتاده ناراحتی‌ها شروع می‌گردد، و اما در مبحث محبت، عاشق اراده خود را در اراده محبوب فانی نموده، در حقیقت آن خواهد که او خواهد.

راوی، صبحگاهی به خدمت امام صادق علیه السلام رسیده، حضرت می‌پرسند: حالت چطور است؟ عرض می‌کند حالی دارم که فقر را بهتر از غنا، بیماری را بهتر از سلامتی دوست دارم؛ امام می‌فرمایند و اما ما که اینطور نیستیم، ما هر چه او فرستد دوست داریم. خواه فقر و خواه غنا، خواه بیماری و خواه سلامتی.

یکی درد و یکی درمون پسند

یکی وصل و یکی هجران پسند

مواز هجرون و وصل و درد و درمون

پسندم آنچه را جانون پسند

(باباطاهر)

آیا می‌دانی خداوند فوز عظیم را در چه می‌داند؟ «رضی الله عنهم

ورضوا عنه ذلك الفوز العظيم»<sup>(۱)</sup>

و عجب آنکه آدمی خود را به دست جراح می‌سپارد، تاشمکش را پاره کند و درد را تحمل می‌نماید و مبالغی از ثروتش را به او تقدیم می‌کند برای احتمال بهبودی در حالی که نوعاً این حضرات برای منافع خود کار می‌کنند، محبتی بامریض ندارند. احتمال کمبود اطلاعات و یا اشتباه و سهو و دل مشغولی و خستگی برای ایشان هست ولی ماتسلیم خداوند خالق، رب، مهربان عالمی که نه غفلت دارد نه سهو و نه خواب، نمی‌شویم. در عشق جز تسلیم و رضایت و خشنودی در کار عاشق نیست.

به حلاوت بخورم زهر که شاهد ساقی است

به ارادت ببرم درد که دردم نهم از اوست

زخم خونینم اگر به نشود به باشد

خنک آن زخم که هر لحظه مرا مرهم از اوست

---

۱- «خدا از ایشان خشنود گردید و ایشان از او، آن است رستگاری بزرگ».

غم و شادی بر عارف چه تفاوت دارد  
 ساقیا باده بده شادی آن کاین غم از اوست  
 پادشاهی و گدایی بر ما یکسان است  
 که بر این درهمه را پشت عبادت خم از اوست  
 ( سعدی )

چون چراغ معرفت در دلت برافروخت و محبوب را همه جا  
 باخود یافتی آغاز وصال از همین جا شروع شد و بهشت آغازین  
 در گشاد: «ولمن خاف مقام ربه جنتان»<sup>(۱)</sup>

از این تاریخ که در رضوان گشوده گردید تو دیگر به همه کار  
 حق راضی هستی ندیدی که چون وصف بهشت را فرمود: بهشتیان  
 را راضیان معرفی فرمود:

«فهو فی عبثة راضية فی جنة عالیة»<sup>(۲)</sup>. «وجوه یومئذ ناعمة لسعها  
 راضية فی جنة عالیة»<sup>(۳)</sup>

اصولا در عالم عشق در حضور محبوب غم و اندوه مفهومی  
 ندارد، وقتی عاشق به خود بنگرد نقص بیند، کوتاهی بیند، فقر بیند،  
 وقتی به محبوب نگرد همه کمال و عزت و غنا بیند.

۱- «و برای آن کس که از مقام پروردگارش ترسید دو بهشت است». سوره  
 الرحمن، آیه ۴۶.

۲- «پس او در عیشی پسندیده در باغ برترین است». سوره الحاقه، آیه ۲۲ و ۲۱.

۳- «روزی چنین چهره شان شاداب از سعیشان خشنود در باغی برترین». سوره غاشیه، آیه ۱۰-۸.

در یکی از جنگهای صدر اسلام، جوانی پایش تیر خورد و زخم عفونی شد و جراحی به نهایت رسید و چاره جز قطع پا ندیدند. رسم جراحی آن روز چنین بود که اره را در آتش می‌گداختند و با اره گداخته پای را می‌بریدند، هم خونریزی کمتر بود و هم از عفونت جلوگیری می‌نمود چون طیب خواست جوان را بیهوش کند، اجازت نداد و گفت احتمال می‌دهم در این جراحی به لقای پروردگارم پیوندم. میل ندارم در این ساعت آخر از یاد و ذکر او غافل باشم. اصرار طبیبان بر اینکه تورا چنین صبری نیست به جایی نرسید و در نتیجه جراحی را شروع کردند ولی با شگفتی دیدند که جوان در طول جراحی به کلی حرکتی نداشت و زبانش از ذکر و تسبیح و تحمید باز نماند.

دیوانه او گشتن و از خویش بریدن

از عقل می‌رسید که بیگانه عشق است

( الهی قمشه‌ای )

این دفتر، دفتر عشق است، عاشقان را با کسالت سروکاری نیست، شادابی است، لذت است در عشق همه حرکت است، سکون نیست، عشق آتش است که زبانه می‌کشد، خاکستر نیست که بیارامد. می‌بینم خسته شدی. کتاب را زمین مگذار تا دیوان شعرم به تجدید سرور و شادابیت صفحه‌ای آغاز کند. برخوان: عشق آتشین مجنون از مکتب خانه شروع شد، روزی از روزها:

رفت استاد از پی امر ضرور

آرزو این بود در طفل ضرور

کس به مکتب اوستاد خود ندید  
کودکان را فرصت بازی رسید  
قیس در بازی رها شد بر زمین  
لوح لیلی خست مجنون را جبین  
دامن مجنون شد از خون لاله زار  
لیک می زد خنده بر زخم نگار  
چون رسید استاد گفتا: ای پسر  
خنده را باخون چکار ای بیخبر!  
گفت در عشقم چنین دادند یاد:  
کعاشقان را خنده باخون خوش فتاد  
ای ز ضرب تو نوا و نغمه ام  
همچو چنگم در کمین زخمه ام  
زخمه را صد نغمه دلکش زخم  
همچو شمعم خنده در آتش زخم  
در پی هر زخمه ام صد نغمه است  
نغمه های ما چو چنگ از زخمه است  
مدتی براین زخم سرآمد و عشق مجنون در مکتب افسانه  
کودکان گشت، استاد به ناچار قیس را از مکتب براند او در فراق  
لیلی سر به صحرا نهاد. راهی کوه ودشت، و آتش عشق را هرروز  
زیانه ای بیش:  
چون که مجنون شد به صحرا زاشتیاق  
سالها می سوخت در درد و فراق



لیلیش در رهروی داد این پیام:

یافت جای زخم لوحم التیام؟

گفت: تا زخم تو اندر پوست بود

التیام ما ز زخم دوست بود

نقشی از رخسار تو بر مهره بود

یادگاری از توام بر چهره بود

ضرب لوحم مونس شبهام شد

نقش ضربش داروی تبهام شد

کاش بهبودی نپرسیدیم نام

زخم ما را می‌نبودی التیام

زین سلامت مایه را سودی نبود

کاشم از درد تو بهبودی نبود

صد چنان زخم از جبینم گر شود

از دل ما داغ عشقت کی رود؟

داغ دل چون لاله از آب و گل است

زینت دامان ما داغ دل است

تا به زخم بود ما را دسترس

همدم صحرای مجنون بود بس

شکر لله داغ عشقت بر دل است

بی غم تو زندگانی مشکل است

یاد تو در داغ باغ ماستی

بی غم تو باغ داغ ماستی

هم به زندان یاد تو ریحان شود  
 بی غمت ریحان ما زندان شود  
 گلستانم بی غمت گلخن بود  
 گلخن ما با غمت گلشن بود  
 لاله‌ام بسا داغ عشقت زاده ام  
 همچو اشک از دیده ات افتاده‌ام  
 ( مؤلف )

عقل، باغ است ولی عشق، جنگل است؛ ترسم گویی هر ساعت  
 مرغی را مانی که برشاخی پرد، گه نثر می‌نویسی گه قرآن وحدیث  
 می‌آوری، گاه به شعر دیگران می‌آویزی و هرگاه مطلبی به دست  
 نیفتاد شعری می‌لافی، تورا اگر ذوقی باشد باکم نیست، اینها گه گاه  
 از سینهام می‌تراود آنچه را اشکم از صفحه نزداید به دست تو  
 می‌رسد تو خواهی بافتش انگار، خواهی یافتش، من خودم هم  
 نمی‌دانم کدام است به ملک رضایت برگردم به حدیثی از امام  
 صادق علیه السلام توجه کن:

«در آنچه خدای به موسی بن عمران وحی کرد این بود که: ای موسی! من  
 هیچ آفریده را نیافریدم که نزد من از بنده مؤمنم محبوبتر باشد گرفتارش کنم  
 برای آنچه خیر اوست، عافیتش دهم برای آنچه خیر اوست، داناترم به آنچه  
 بنده‌ام به آن اصلاح می‌شود؛ بنابراین، بنده‌ام باید با بلاى من صبر کند، نعمت  
 هایم را سپاس گوید و بر قضایم راضی باشد تا او را در نزد خود در شمار  
 صدیقان نویسم. زمانی که به رضایم کار کند و مرا اطاعت دارد».

بسا برای زخمی بیشتر بهتر از مرهم، بسا برای کسی فقر به از

غنا و کمبود به از گشایش. من و تو چه دانیم فقط دانیم که کار به دست حکیم مهربان است. تسلیم باش واپس مرو.  
 علی علیه السلام می فرماید:

«سبحان من اتسعت رحمته لاولیائه فی شدة نقمة واشتدت نقمة لاعدائه  
 فی سعة رحمة»<sup>(۱)</sup>

چون در بحث فطرت آوردم که آدمی فطرتاً در آسیب ها و مصایب، روی به طرف خدا آورد. ولی در گشایش ها و شادی ها خدارا فراموش می کند. چون دوستت دارد اگر نیامدی با مصائب و نیازها، تورا می طلبد. داستان یوسف را دانی که در میان برادران محبت بنیامین بیش داشت. کیل زرین را در جوال بنیامین نهاد، ظاهر امر تهمت بود ولی باطن رحمت. همه را رها کرد ولی او را به کاخ سلطنت در نزد خود نشانند. عاشق مجازی از محبوب جز حُسن نبیند، در حالی که ممکن است صد عیب داشته باشد.

به مجنون گفت روزی عیب جویی

که پیدا کن به از لیلی نکویی

که لیلی گرچه در چشم تو حور است

به هر عضو ش دو صد عیب و قصور است

زگفت عیب جو مجنون برآشفست

در آن آشفتگی خندان شد و گفت:

۱- «منزه است آن خداوندی که گشایش می دهد رحمتش را برای دوستانش در شدت سختی ها و تشدید می کند سختی را برای دشمنانش در گشایش رحمتش».

## اگر بر دیده مجنون نشینی

بسه از نیکویی لیلی نبینی

(وحشی بافقی)

این داستان عشق های مجازی است در این عشق، محبوب را جز حسن، خیری نیست: «لله اسماء الحسنی» همه حسن های عالم هم پرتوی از حسن اوست. اینجا دیگر جز حسن خیری نبینی: «اللهم انی اسئلك من جمالك باجمله وکل جمالك جمیل»<sup>(۱)</sup>.

خوارزمی در کتاب شرح مثنوی مولوی این حدیث را از حضرت رسول ﷺ نقل می کند: «اول ما كتب الله تعالى في اللوح اتي انا الله لا اله الا انا من لم يرض بقضائي ولم يشكر نعمائي ولم يصبر على بلائي فليطلب ربا سوائي»<sup>(۲)</sup>

و باید بدانی که تورا خواستی است و خدا را خواستی اگر تو تمنای خود را روبروی خواست خداوند قرار دادی خود نوعی شرک است. بنابراین، مقام رضا آنکه تو خواست خود را درخواست خدا فانی کنی و این خود مقدمه مقام فناست که آخرین

۱- «پروردگارا به راستی که من تورا سوگند می دهم به جمالت، آن جمالی که زیباتر است و همه جمالهای تو زیباست» (دعای سحر)

۲- «اولین چیزی که خداوند در لوح نگاشت این بود: به راستی که منم خداوندگار، نیست خدایی جز من، هر آن کس به قضای من راضی نیست و شکر نعمات مرا نمی گذارد و بر بالای من شکیبایی نمی کند، خدای دیگری جز من را طلب نماید».

منزل عرفان است و در آینده سخن از آن خواهد رفت ان شاء الله.  
 آن وقت است که می بینی همه عالم به میل و اراده تو می گردند؛ چون  
 تو آن می خواهی که او می خواهد و او آن کسی است که هیچ موجود  
 جز به او هستی ندارد، خود را چون قطره در بحر محیط حق غرقه  
 ساز تا از قطره ای واره ای و عظمت یابی. لازمه این کار، سلب اراده  
 است، رضایت محض است، ببینم عارف بزرگوار مرحوم علامه  
 طباطبایی چه می فرماید:

من خس بی سروپایم که به سیل افتادم  
 او که می رفت مرا هم به دل دریا برد  
 من بسرچشمه خورشید نه خود بردم راه  
 ذره ای بودم و مهر تو مرا بالا برد  
 خم ابروی تو بود و کف مینوی تو بود  
 که به یک جلوه زمن نام و نشان یکجا برد  
 ( علامه طباطبایی )

بهره نهم

## ادب حضور

آنکه عمری آرزوی وصال محبوب در سر داشت، عاشق سرگردانی که در هجران دوست می‌گذاخت، اگرش حضور محبوب درافتاد حالش را من نتوانم دانست فقط آنچه دانم این است که آنجا دیگر عاشق نیست هرچه هست محبوب است، یعنی عاشق همه چیز را آنجا از یاد می‌برد حتی خویشتن خویش را و آنجا که پیکان از پای مولا امیرالمؤمنین علیه السلام سرور عاشقان جهان برکشیدند و از نیش جراح خبرش نبود چنین حالی بود.

تو همچو صبحی و من شمع خلوت سحرم

تبسمی کن و جان بین که چون همی سپرم

(حافظ)

و آنجا که در حین نماز، فرزند امام صادق علیه السلام به چاه افتاد، فریادها بلند شد، همسایگان درآمدند فرزند را از چاه برآوردند

وبعد از نماز امام سوگند یاد فرمود که مرا از واقعه خبر نبود چنین حالی.

گفته بودی که بیایی غم دل با تو بگویم

چه بگویم که غم از دل برود چون تو بیایی

و این حضور برای سالکان یا درحیات پیش آید و یا درهنگام

مرگ و آنجا چون پرده برافتد نه سالک تنها خوش خوش می رود

بلکه، رقص کنان می رود، پرنده قفس گشاده است.

مژده وصل تو کو کز سرجان برخیزم

طایر قدسم و از دام جهان برخیزم

( حافظ )

داستانی را از حکیم سنایی به شهادت آورم.

عاشقی را یکی فسرده بدید

که همی مُرد و خوش همی خندید

گفت کاخر به وقت جان دادن

چیست این خنده و خوش استادن؟!

گفت خوبان چو پرده برگیرند

عاشقان پیششان چنین میرند

( سنایی )

واگر سعادتش بیش بود. در زندگانی دنیا این حالتش پیش آید

و این کمال طی راه است که از آن به مقام فنا تعبیر کرده اند؛ زیرا

همانطور که گفته شد نفس پوینده چیزی از خود ندارد و حدیث

نافله بهترین گواه این منزل. مرحوم فیض کاشانی -رحمة الله علیه -

در کلمات مکنونه این حدیث را چنین نقل کرده است:

«ما تقرب الی عبدی بشیء احب الیّ مما افترضته علیه، ولا یزال العبد الی بالنوافل حتی اذا احبه فاذا احبته كنت سمعه الذی یسمع به وبصره الذی یبصر به ولسانه الذی ینطق به ویده الیّ یمسّ بها ان دعائی اجبته وان سألتی اعطیته»<sup>(۱)</sup>.

ای خنک آن مرد کز خود رسته شد

در وجود زنده ای پیوسته شد

وای آن زنده که بامرده نشست

مرده گشت و زندگی از او بجست

مرغ کاو اندر قفس زندانی است

می نجوید رستن از نادانی است

روح هایی کز قفس ها رسته اند

انبیاء و رهبر شایسته اند

(مولوی)

وقتی تو می بینی چون برخاستی محبوب به جای تو نشیند

توقف نادانی است، آنچه از توکل و عدم مصلحت خواهی برای

۱- تقرب نمی جوید بنده ام به سوی من به چیزی بهتر از آنچه براو واجب نموده ام و چون بنده ادامه داد به مستحبات بر نمی گذرد جز اینکه دوستش دارم و چون دوستش داشتم می گردم گوشش که بامن می شنود و چشمش که بامن می بیند و زبانش که بامن سخن می گوید و دستش که بامن کار می کند، چون مرا بخواند اجابتش نمایم و چون از من درخواستی کند به او دهم» (حدیث قدسی)



سالک در این راه شنیدی همین داستان است. تا تو هستی او نیاید، حضور کامل آنجا دست دهد که تو نباشی. و در تفسیر آیاتی که ملاقات و مشاهده پروردگار برای حضرت موسی عليه السلام مطرح است آنجا که می فرماید: «لن ترانی». مرا هرگز نخواهی دید چون درخواست چنین است: «قال رب ارنی انظر الیک». گفت: پروردگارا بنما مرا که بر تو بنگرم. خود بود می خواست خداهم باشد لاجرمش جواب، لن ترانی بود.

و بعضی جبل را در این آیه نفس تعبیر کرده اند که خدا فرمود: «انظر الی الجبل فان استقر مکانه فسوف تزینی»: به کوه بنگر که اگر توانست در جایش استقرار یابد پس آنگاه مرا بینی.

باری در این مقام نخواهم تا بیش از این بایستم فقط خواهم بدانی که آنجا که عشق به نهایت رسید در وجود عاشق جز معشوق نبینی ملک دل را به یک بار معشوق تصرف نماید و از حکومت تمایلات قبلی در دل سالک اثری باقی نماند.

«انّ الملوك اذا دخلوا قرية افسدوها وجعلوا اعزة اهلها اذلة»<sup>(۱)</sup> تا از معقول به محسوست برم و برداستان فنانی عرفانی تاحدودی واقف شوی مثال را از سعدی برایت آورم:  
مگر دیده باشی که در باغ و راغ

بتابد به شب کرمکی چون چراغ

---

۱- «به درستی که پادشاهان چون وارد شهری شوند آن را تباه سازند و عزیزترین اهل آن را ذلیل می گردانند». سوره نمل، آیه ۳۴.

یکی گفتش ای کرمک شب فروز

چه بودت که بیرون نیایی به روز

ببین کاشتی کرمک خاکزاد

جواب از سر روشنایی چه داد

که من روز و شب جز به صحرا نیم

ولی پیش خورشید پیدا نیم

( سعدی )

هو الله ، لا اله الا هو ، چون او هست ، هستی او و از اوست ، او بود

و هست و خواهد بود وجود پنداری من و تو چیست؟! این نمود را

بگذار و آن بود را بگیر. و این خود تو لحظه ای خود می نمایم که در

مصیبتی یا رنجی یا کمبودی قرار گیری با اعتراض برمی خیزد، قیام

می کند. حال، تو اگر در توحید قوی باشی و با خداوند خود آشنا،

و سرعشق و محبت داشته باشی، چگونه رنجی که از ناحیه محبوب

رسد ناخوش داری؟

داستان «رضی الله عنهم ورضوا عنه» همین است در خوشی ها

راضی بودن هنر نیست، محب صادق آنکه در راه دوست از هیچ

رنجی نهراسد و در هیچ مصیبتی سپاس وانهد.

از تو دل برنکنم تادل و جانم باشد

می برم جور تو تا وسع و توانم باشد

گر نوازی چه سعادت به از این خواهم یافت؟

ور گُشی زار، چه دولت به از آنم باشد؟

تسیغ قهر ارتو زنی، قوت روحم گردد  
 جام زهر ار تو دهی، قوت روانم باشد  
 تا افسرده نباشی باش تا داستانی دیگر از بازی های عشق  
 شنوی.

## نمودار ادبی در حضور محبوب

بُشر هافی آن تائب عابد، و آن زاهد عاشق حکایت کند که:  
 جوانی را می شناختم که با شاهزاده ای عاشق بود. آنچنان آشفته که  
 در راه عشق سر از پا نمی شناخت. همه او را شماتت می نمودند که  
 آخر تو را به عشق شهزاده چکار؟ ولی او را پروای هیچ کس نبود تا  
 آتش از خانه دل بیرون گشت و شیدایی به صحرا افتاد و شهری را از  
 این داستان عشق بی فرجام سخن وراز بر ملا گردیده بود.

شاه چون دید کار به رسوایی کشیده دستور داد تا او را در میدان  
 شهر به جرم این عشق تازیانه زنند. من آن روز از آن میدان  
 می گذشتم. دیدم انبوه مردمی گرد آمده و جوان در زیر دست جلاد با  
 بی رحمی تازیانه می خورد، محبوبش نیز در گوشه میدان به نظاره  
 ایستاده بود آنچه مرا شگفت آمده بود، خاموشی مضروب بود در  
 زیر دست جلاد، که هر چند تازیانه فرود می آمد، جوان دم  
 بر نمی آورد. در کمال آرامش تحمل رنج می نمود، بالأخره مردم به  
 التماس افتادند و جلاد جوان را رها کرد، چون انبوه مردم متفرق  
 شدند و جوان تنها ماند، به دلجویی در کنارش قرار گرفتم، آهسته

ناله می‌کرد و از درد، رنج می‌برد. از او پرسیدم: چگونه بود که در آن دم فریاد نمی‌کردی، بسا اگر ناله داشتی کمتر تازیانه می‌زدی؟ گفت: ای مرد! تو حال مرا نمی‌دانی، من به دستور محبوبی زیر شکنجه بودم، از طرفی در زیر شکنجه به تماشای او مشغول، هم نسبت به رنج او راضی و هم از لذت تماشای او درک رنجم نبود! این جان عاریت که به حافظ سپرده دوست

روزی رخس بینم و تسلیم وی کنم  
 اگر باورت نیست که کار عشق چنین است قرآن را برخوان  
 تابدانی که جمال یوسف با زنان مصر آن کرد که دست از ترنج باز  
 نشناختند که آنگونه مسحور جمال بودند که نه زخم دست را درک  
 کردند و نه چشمشان خون دست را دید تو نیز:  
 گرش بینی و دست از ترنج بشناسی  
 روا بود که ملامت کنی زلیخا را

## تجلی جمال فرشته‌ای

در خبر است که حضرت ابراهیم خلیل الله ﷺ روزی سفره گسترده در انتظار میهمان بود چون معمول آن بزرگوار آن بود که تنها نمی‌خورد، هرچند انتظار کشید کسی از در نیامد. تا خواست دست در طعام کند بدون آنکه در حجره گشاده گردد کسی را درکنار خویش دید، دانست که او از عالم بالاست. پرسید: ای مرد! تو کیستی؟ جواب داد عزرائیل. ابراهیم دست از طعام کشید و گفت:

اینطور که معلوم است عمرم بسر رسیده. عزرائیل گفت: اینطور نیست ای خلیل الله. من دیدم تورا اشتیاق میهمان است خواستم در کنار تو مانوس باشم. ابراهیم گفت: ای فرشته خدا من تصور می‌کردم که تورا قیافه‌ای ترسناک است ولی می‌بینم که تو از فرشتگان دیگر در جمال چیزی کم نداری. فرشته گفت: این قیافه هم یک صورت موقت است. مرا هر لحظه صورتی است. چون به عالم ملک آیم بر هر کس که وارد شوم صورت عمل او را به خود می‌گیرم. ابراهیم علیه السلام از فرصت استفاده نمود و گفت میل دارم جلوه‌های تجلی تورا در قبض روح خوبان و بدان تماشا کنم. عزرائیل گفت: مخواه ای پیامبر حق که تورا تاب هیچکدام نیست. ابراهیم علیه السلام به اصرار درآمد تا بدانجا که عزرائیل راضی شد و گفت: می‌روم و با آن جلوه که بدان را قبض روح می‌کنم درآیم. ابراهیم دست از طعام کشید و خود را آماده نمود، و چون عزرائیل با آن قیافه هول انگیز درآمد تاب نیاورد فریادی زد و بیهوش در افتاد. و چون بعد از مدتی به هوش آمد چنین فرمود: ای عزرائیل به خدا سوگند که اگر آدمی عمری در ناز و نوش و لذت کامروایی باشد و او را هم قیامتی و جهنمی نباشد، دیدار تو در هنگام مرگ او را بس.

و چون با جلوه قبض روح خوبان درآمد باز ابراهیم از هوش رفت و این بار از لذت دیدار جمال. ظهور بازتاب‌ها در آدمی گاه یکسان بود، در شادی شدید گریه می‌کند در غم نیز می‌گرید، ترس، بیهوشی آورد و لذت نیز، ولی درون چنین نیست این بازتابها یکسان است.

باری چون خلیل خدا به هوش آمد گفت: ای عزرائیل! اگر آدمی عمری در فقر ورنج و عبادت و ناکامی و تنهایی و بی کسی سپری کند و بهشتی هم برای او نباشد پاداش عمری رنجوری همین دیدارش بس.

ای عزیز جانی - تو چه دانی که این جلوه‌های یک فروغ رخ ساقی است که از آئینه واسطه‌ها بر چشم می خورد. و پیامبرش را تاب آن نبود، چون آئینه را بردارند و شاهد خود حجاب برگیرد چه شود؟! حسن روی تو به یک جلوه که در آینه کرد

این همه نقش می و نقش مخالف که نمود  
این همه نقش در آئینه او هام افتاد

یک فروغ رخ ساقی است که در جام افتاد

( حافظ )

## ادب حضور تقوایی

آنچه شنیدی ادب حضور عاشق در برابر معشوق بود و این را بدان جهت آوردم تا بدانی که چون از راز «هو معکم اینما کتتم»<sup>(۱)</sup> آشنا باشی هرگز ادب حضور را از دست ندهی چه دانی که بالاترین قدرتها و عظمت هارا در حضور هستی و این ادب به ظاهر تنها تعلق نگیرد بلکه ادب را سه نمود بود، در اقوال و در رفتار

۱- «او باشماست هر جا که باشید». سوره حدید، آیه ۴.

و در احوال، و رفتار را باید با احوال تطبیق دهی که خلاف آن ریا بود و چون حال مستقر گردد گفتار و رفتار تابع آن باشد و ادب کامل آن بود که تو، مراقب هر سه باشی که آن سلطان محبوب را آشکار و پنهان یکی است. بودند بعضی که عمری تکیه به دیوار ندادند و استادم حضرت آیة الله نجابت - رحمه الله علیه - را چهل سال ملازم بودم یک لحظه هم او را نشسته در حالت تربیع<sup>(۱)</sup> ندیدم باساقهای لاغری که داشت همیشه دوزانو می نشست و دستهایش روی زانو بود.

در داستان عشق مکروه ها حرام و مستحب ها واجب می گردد. این راه را حساب دیگری باشد.

## رؤیای برغانی

«مرحوم حاج ملا محمد صالح برغانی قزوینی که برادر شهید ثالث و از علمای بزرگ است شبی پیامبر ﷺ را در خواب می بیند و از آن حضرت چند سؤالی می کند. یکی از پرسشها این بوده که علمای سابق، صاحب کرامات و مکاشفات بودند و در این زمان باب آن از چه رو مسدود شده آن حضرت فرمودند: سبب آن این است که علمای گذشته احکام را دو قسم کرده بودند واجب و حرام، حرام را ترک می کردند و واجبات را انجام می دادند، هر چه مکروه بود از

محرمات می شمردند و مستحبات را بر خود واجب می دانستند و شما احکام را پنج قسمت کردید ، مستحبات را ترک کرده و مکروهات و مباحات را انجام می دهید از اینرو باب کرامات و مکاشفات بر شما بسته شده»<sup>(۱)</sup>.

وقتی سالک را این ادب حضور باشد کجا تن به معصیت در دهد، قصه‌ای از قرآن بشنو:

## ادب حضور یوسف

چون زلیخا به هر فن که روی آورد در عصمت یوسف کارساز نیفتاد، شیطان‌ش این اندیشه تلقین نمود، که او جوان است و مُعزب، توهم زنی صاحب جمال، چگونه امکان دارد که او جمال تو بیند و تسلیم تو نگردد. اینکه روی گردانی او را می بینی از آن جهت است که هنوز چشمش به چهره تو نیفتاده است در هر جا که او را خوانده‌ای روی به جانب دیگر داشته است، اتاقی ساز با آینه که هر کجا بنگرد جمال دل آرای تو بیند. این وسواس شیطانی در دل زلیخا کارساز افتاد و دستور داد تا تالار آینه ساخته شود. چون دام آماده شد، خویشتن بیاراست با بهترین آرایش و نیکوترین جامه و سپس یوسف را طلب کرد، چون در این خلوت‌خانه، حجاب از رخسار برگرفت یوسف به جانب دیگر نگریست آنجایش دید، در



سوی دیگر نیز، بدانسویش یافت خود را اسیری محصور یاف  
 چاره جز فرار نداشت بدر آویخت تاراه فرار پوید، در را بسته دید.  
 اکنون زلیخاست و یوسف و سومین نفر شیطان. بنگر تاخدای چه  
 فرماید:

«لقد همّت به وهمّ بها لولا ان رأ برهان ربّه كذلك لنصرف عنه السوء  
 والفحشاء انه من عبادنا المخلصين»<sup>(۱)</sup> این برهان دانی چه بود. در  
 نمکدان من نمکی نیست باش تا این برهان را از نمکدان سعدی  
 برگیرم.

زلیخا چو گشت از می عشق مست

به دامان یوسف درآویخت دست

چنان دیو شهوت رضا داده بود

که چون گرگ در یوسف افتاده بود

بتی داشت بانوی مصر از رُخام

براو معتکف بامدادان و شام

به معجر رخس را بپوشید و سر

مبادا که زشت آیدش در نظر

زلیخا دو دلتش ببوسید و پای

که ای سست پیمان سرکش درآی

---

۱- «آن زن اهتمام واصرار برآن کردار زشت کرد، وهرآینه (یوسف) تمنای آن  
 زشت کردار کردی اگر حجت پروردگار خویش را نمی دید، اینچنین بدی وگناه را  
 از او بگردانیدیم چون او از بندگان پاک شده ما بود.» سوره یوسف، آیه ۲۴.

روان گشتش از دیده بر چهره جوی  
 که برگرد و ناپاکی از من مجوی  
 تو در روی سنگی شدی شرمسار  
 مرا شرم ناید زپروردگار؟!

( سعدی )

گویی آنچه گذشت برزنی بت پرست بود که هوای خدا در سر  
 نداشت. تو مگو بت‌گرا نیستم که او اگر یک بت داشت ما آن آزر  
 بت تراشیم که روزی صد بُت تراشیم. چند به رضای این و آن  
 رضای خدا را واپس زدی و این و آن را فرمان بردی، چند از بند  
 بندگی خدا به درآمدی و بندگی نه این و آن، که بندگی کاغذ و طلا  
 یعنی اسکناس و سکه را نمودی. خواجه هرات خوش فرمود: بنده  
 آنی که در بند آنی. و خداوند فرمود: «افرایت من اتخذ الهه هواه»<sup>(۱)</sup>.

در نتیجه خواهی دید که همه این لغزشها از عدم یقین نسبت به  
 حضور پروردگار است و اگر یقین به حضور او بود و عشق هم بود  
 محال بود که معصیت کنی، قبولم نداری از زبان امیرالمؤمنین علیه السلام  
 سرور عاشقان جهان بشنو:

«الهی لم یکن لی حولٌ فانقل به عن معصیتک الافی وقت ایقظنی  
 لمحبتک»<sup>(۲)</sup> بنابراین، رو به عشق آر که عشق بس کیمیاگری‌ها داند.

۱- «آیاندیدی آنکس را که هوایش را خدای خود برگزید». سوره جاثیه، آیه ۲۴.

۲- «ای خدای من! مرا قدرت ترک معصیت نیست مگر آنگاه که به عشق و  
 محبت مرا بیدار گردانی». (مناجات شعبانیه)

عرضه کردم دو جهان بردل کار افتاده

بجز از عشق تو باقی همه فانی دانست

صحنه دیگری را از حکیم سنایی بر تو عبرت آورم گوش دار:

آن شنیدی که در طواف زنی

گفت با آن جوان نکو سخنی

چون ورا در طواف دید آن مرد

گشت لختی ز صبر و دانش، فرد

گشت عاشق به یک نظر در حال

گفت بازن ز حال خویش احوال

گفت با آن جوان زن از دانش

آنچنان زن زمرد به دانش

کای جوان نیست مر تورا معلوم

کز که ماندی در این نظر محروم

اندر این موضع ای جوان ظریف

آن به آید که اوست، مرد عفیف

ویحک از خالقت نیاید شرم

که به یک سو فکنده ای آزر

خالق توبه توشده ناظر

توبه دل ناشدی برش حاضر

این نه جای تمتع و نظر است  
جای ترس است و موضع نظر است  
کردگار تو مر تورا نگران  
تو به شهوت متابع دگران  
مرد را شرم به بهر کاری  
نیست چون شرم مر تورا یاری  
( سنایی )

## أنس

ندانم از انس ذائقه‌ات چیزی چشیده؟ اگر نچشیده شامه‌ات بوییده؟ آنکه لذت انس با پروردگار را چشید دیگر هیچ لذت، کام جانش را ننوازد. چون دل بدو آرمید. آن وقت است که از پریشانی بدر آید و لذت آرامش دریابد که آرامش منحصرأ در این ملک است که: «الابذکرالله تطمئن القلوب»:

حضرت رسول ﷺ فرمایند: «آنکه خدا انیس اوست تنها نمی ماند، به وحشت نمی افتد».

کام جان تشنه و دنیا کویر و آدمی حیران تا به منزل انس پروردگار نرسی کی از عطش باز ایستی؟! این سخن نیز از مولا امیرالمؤمنین علیه السلام است که فرمود: «آنکه به سوی خدا می رود همچون تشنه ای است که به آبشخور وارد می شود».

فرازهایی از مناجات امام سجاد علیه السلام را بین: «الهی آرامش دل

وهمدمی جان مرا، بی نیازی و بسندگی مرا به خودت قرار ده و به نیکان خلق خود، ای پروردگار من ای آنکه بسنده هر ناتوانی و نگاه دارنده از هر خوف وهراسی. من از همه چیز رستم و دل با تو پیوستم و با همه وجود رو به تو آوردم»<sup>(۱)</sup>.

این همان منزل است که حق سبحانه و عده فرمود: «هو الذی انزل السکینه فی قلوب المؤمنین لیزدادوا ایماناً مع ایمانهم»<sup>(۲)</sup>

ذوالنون گوید: «وقتی در بیابان همی رفتم جوانی در راه دیدم که شوری بود باوی. گفتم: از کجایی ای غریب؟ جواب داد: غریب آن بود که با او مؤانست ندارد. بانگ از من برآمد و بیهوش افتادم چون به هوش آمدم جوان پرسید تورا چه شد؟ گفتم: دارو بادردم موافقت آمد»<sup>(۳)</sup>

وباور دار که اگر نه تکلیف الهی بود آنان که با او مأنوس بودند دیگر به خلق نمی نگریستند. گوش دار: «نقل است که ذوالنون چون در نماز خواستی شد با خدا چنین نجوی داشت، بارخدا یا به کدام قدم آیم به درگاه تو، به کدام دیده نگرم به قبله و بارگاه تو، به کدام زبان گویم راز تو و به کدام نفس شوم دمساز تو، الهی از بی سرمایگی مایه ساختم و خود را بی خودانه به این درگاه انداختم».

۱- صحیفه سجاده .

۲- «اوست آن خداوندی که آرامش را بردلهای مؤمنان فرو فرستاد تا ایمانی بر ایمانشان بیفزاید». سوره فتح، آیه ۴ .

۳- نفحات الانس .

گر بخوانی خاک درگاه توام      ور برانی بنده راه توام  
صاحب تعرّف گوید: «هرکه اورا باحقّ تعالی قرب افتاد به همان  
مقدار باخلق بُعد افتاد و چون خلق اورا شناسند زندیقاش گویند  
و حال ذوالنون به این وجه بود»<sup>(۱)</sup>

مست ساقی خبر از جام و سبوکی دارد؟  
تو مپندار که او مستی از این می دارد  
هیچ با هوش نیاید نفسی از هستی  
آنکه از ساقی جان جام پیایی دارد  
دل به رقص است از آن نغمه که گردون درچرخ  
مست از وی نه سماع از دف و ازنی دارد  
یک نفس نیست دلم از نظر وی خالی  
هرچه دارد دل من از نظر وی دارد  
هرکجا هست بهاری زدیش خالی نیست  
دل بهاری زگلستان تویی دی دارد  
( مغربی )

عاشق، معشوق را باید گوید که: مرا باش؛ اما چون معشوق به  
عاشق گوید: مرا باش و دیگران را رهاکن چه حلاوت دارد خواهی  
بشنوی می فرماید: «قل الله ثم ذرهم»<sup>(۲)</sup>. عاشق سزد اگر معشوق را  
گوید: به سوی من نگر؛ اما اگر معشوق به عاشق گوید: مرا بنگر چه  
نازش دارد «الم ترالی ربك».

گر چہرہ بنماید صنم پرشو از او چون آینه  
 ور زلف بگشاید صنم رو شانه شو رو شانه شو  
 (مولوی)

الہی تو دوبار ہیچکس را بہ جہنم نہری، آنکہ در آتش فراق تو  
 سالہا بگداخت سپس اورا بہ بہشت انس ووصال رهنمون گردیدی  
 بار دیگرش چگونہ بسوزانی؟!

«الہی اگر بہ جرم بگیری دامن عفو و کرمت را گیرم، اگر بہ گناہم بگیری  
 مغفرت را دست آویزم واگر بہ جہنم آوریم آنجا ندا برآورم کہ ای جہنمیان  
 آگاہ باشید کہ من خدا را دوست می داشتم»<sup>(۱)</sup>.

آنکہ دلش بہ یاد خدا آرمید کی توجہ بہ دیگری کند؟ آنکہ با  
 مجالست او خو گرفت کی تواند با دیگران ہم نشین گردد؟ آنکہ  
 چشمش بہ او افتاد، کی نظر از وی بردارد؟ «طوبی لمن اخلص للہ  
 العبادة والدعاء ولم يشغل قلبه بماتری عیناہ ولم ینس ذکر اللہ بما تسمع اذناہ  
 ولم یحزن صدرہ بما أعطی غیرہ»<sup>(۲)</sup>.

مرا از آنچه کہ بیرون شہر صحرائی است؟  
 قرین دوست بہ ہر جا کہ هست خوش جایی است

۱- مناجات شعبانہ حضرت امیر المؤمنین علیہ السلام

۲- «خوش برآن بندہ کہ عبادت و دعا را خالصانہ انجام دہد و ہر آنچه  
 با چشمش می بیند اورا مشغول نسازد و آنچه را گوشش می شنود اورا از یاد حق  
 باز ندارد و بدانچہ بہ دیگران دادہ شد و او ندارد محزون نباشد» امام رضا علیہ السلام.



کسی که روی تو دیده است از او عجب دارم  
 که باز در همه عمرش، سر تماشایی است  
 امید وصل مدار و خیال دوست مبند  
 گرت به خویشتن از ذکر دوست پروایی است  
 (سعدی)

بنگر که چه بی ادبی باشد آن مدعی را که در محضر  
 سلطان السلاطین باشد و به او ننگرد و با بندگان سلطان درآمیزد و به  
 آنها مانوس باشد و حال آنکه آن سلطان به رسولش خبر داد که به  
 بندگانم بگو من با ایشان نزدیکم: «واذا سألك عتي فاني قريب»  
 همین جا بمان تا صفحه ای از منازل السائرین پیر هرات را بگشایم  
 و باین دم گرم افسردگیت را بنشانم:

«آنان که در حلقه حرمت ما درآویختند چون مرا از تو پرسند  
 بگو به ایشان نزدیکم هم آنان که در کوی ما گریختند هر چه را جز  
 ما بود بگذاشتند و خدمت ما برداشتند، باما گرویدند و از اسباب  
 بریدند. جامه بلا برتن پوشیدند و مهر ما به جان و دل بخریدند.  
 عاشق در وجود آمدند و با عشق بیرون شدند.

لطیفه - موسی در آن شب دیجور در آن پایان طور صدای حق  
 بشنید از سوز دل و بی تابگی گفت: خدایا خواننده را شنوانیدی.  
 کجایت جویم؟ جواب آمد: اگر خواهی می جوئی که من باتو از  
 جان تو به کالبد و از رگ تو به تو نزدیکترم. هر خواننده را پاسخ  
 گویم، جویندگان را به خود راه دهم. ای بنده! به من نزدیک شو تا به  
 تو نزدیک گردم. ای بنده من! تو مرا می خوانی من تورا اجابت

می‌کنم. ای بنده من! تو در دعا بگشا تا من در اجابت بگشایم. هر حکم که بر تو راندم مصلحت تو را خواستم تا تو بر راه راست بمانی و به نعیم جاودان رسی»<sup>(۱)</sup>

امام صادق علیه السلام می‌فرمایند: «برای هر مؤمنی از نیروی ایمان او خداوند انیسی قرار داده که در تنهایی به وی علاقمند می‌شود هر چند بر فراز قله کوهی باشد همان نیرو انیس او خواهد بود».

چون باین انیس خو گرفتی، دیگر سر آشنایی دیگران نیست، در خلوت آن لذت بری که در جلوت نیابی.

در کتاب کشکول شیخ بهایی چنین آمده: «خداوند متعال به یکی از پیامبران خود فرمود: اگر خواهی در بهشت لقای من بینی، در دنیا غریبانه به سر بر، تنها و حزین باش، از مردم به هراس همچون پرنده‌ای باش که در زمین بی‌آب و گیاه بی‌رواز درمی‌آید، از میوه‌های درختان می‌خورد و شبانگاه به آشیان باز می‌گردد و جز من انیسی ندارد و از مردم وحشت دارد».

حضرت علی علیه السلام چنین می‌فرمایند: «آنچه بین فرشتگانش و خدا رابط گردید همان حظّ ایمان حقیقی بود که در پرتو یقین به خداوند، واله و شیدای حضرت حق گردیدند و هرگز رغبتشان به غیر حق متوجه نگردید و به همان مقدار که از معرفت چشیدند زمینه آن شد که از جام لبریز عشق بنوشند و در عین حال درویشان از ترس جلال و عظمت خداوند پراست»<sup>(۲)</sup>

به شعرم بنشین

راز عشقت به دوجهان ندهم  
 دل پرغم به شادمان ندهم  
 گر لقایت بها بهشت دهند  
 گنج وصلت به رایگان ندهم  
 گفتم آرام اشک خونین را  
 گفت سیلابم و امان ندهم  
 گفت شام است روزه را بگشا  
 گفتم این دم به آب و نان ندهم  
 تا که دل آشیان ز زلف تو ساخت  
 هر دو عالم به آشیان ندهم  
 گر دو عالم به رهزنی خیزند  
 ره کویت به این و آن ندهم  
 چون خریدار جان بود جانان  
 به چه کار آیدم چو جان ندهم  
 راز دنیا بجز فسانه نبود  
 غم عشقت به داستان ندهم  
 در سحرگه چو ماه من باشی  
 مه رویت به آسمان ندهم

( مؤلف )

از مولا امیرالمؤمنین علیه السلام بشنو: «پروردگارا تو از هر انیس برای  
 دوستانت انیس تری، برای آنان که به تو اعتماد کرده‌اند برای کارگزاریشان  
 آماده تری. بر باطن دلشان می‌نگری و در اعماق ضمیرشان بر حال آنها آگاهی،

میزان معرفت و بصیرتشان را می دانی، راز دلشان بر تو آشکار است و دل‌های آنها در فراق تو بی تاب. اگر تنهایی سبب وحشت آنان گردد یاد تو مونس آنهاست»<sup>(۱)</sup>.

با آنکه ابن سینا از زمره عارفان نیست معذک در نمط نهم اشارات نیکو از ایشان و از عرفان استقبال نموده که ماقسمتی از نظر او را درباره انس عارفان اینجا یادآور می‌شویم:

### نظریه بوعلی

« آنکه لذت بهجت به ذات حق را نچشیده تا خواستار آن باشد، او تنها بالذات‌های ناقص و بی ارزش، آشناست و با آنها علاقمند است، از لذت‌های دیگر بی‌خبر است. او در برابر عارفان در موضع کودکان است نسبت به بزرگان کارآزموده که چون کودکان از لذات مورد علاقه افراد بزرگسال آگاه نیستند تنها به بازی‌ها دلخوشند، به همین دلیل از عدم توجه بزرگسالان به آن بازیچه‌ها و از پرداختن آنان به کارهای دیگر تعجب می‌کنند، همینطور کسانی که به دلیل نقص بصیرت از بهجت و شادمانی به حق محرومند، ناچار به لذت‌های دروغین روی آورده و در این دنیا به آسانی از آنها دست برنمی‌دارند و اگر دست بردارند تنها به خاطر آن است که بعداً در روز قیامت به چند برابر آن دست یابند و خدا را تنها بر آن می‌پرستند

که در آخرت آنان را به قدر کافی از این لذتها بهره مند سازد، آن روز برانگیخته شوند برای بهره گیری از خوراکیهای خوشمزه، نوشیدنیهای گوارا و همسران زیبا. تو اگر حقیقت حال چنین کسی را دریابی خواهی دید که در دو جهان هیچ هدف و غرضی جز لذت‌های شکم و زیر شکم ندارد.

اما کسی که به هدایت قدس چشم باطنش بینا گشته و قدم در وادی جانبازی و از خودگذشتگی نهاده و از لذت و خرسندی خاطر راستین بهره مند گشته و آن را هدف خود قرار داده بر حال این راهی بیراهه‌ها به دیده ترحم می‌نگرد، هر چند که این کوتاه‌بین هم برابر وعده الهی به خواسته خویش خواهد رسید»<sup>(۱)</sup>

از درخویش خدایا به بهشتم مفرست

که سرکوی تو از کون و مکان مارا بس

(حافظ)

می‌بینی که اینان اگر لذات دنیا را به هیچ گرفتند و لذات عقبی را نیز، به جهت آن بود که لذت انس باحق و قرب او را یافته بودند، چون به لذتی برتر دست یافتند این لذایذ را واپس زدند.

«یانعمی و جنتی یا دنیای و آخرتی» مارا از این لذایذ بچشان.

خواهی خاطره‌ای را به یادت آورم، روزی بر تو گذشت که هر چند مادر لذایذ اطعمه و اشربه، میوه‌های گوناگون و خورش‌های لذیذ بر تو می‌شمرد تو جز شیرش چیزی را قبول نداشتی رنجها

برد تا تورا از شیر باز گرفت، اکنون که کامت لذت صدگون طعام را  
چشیده اگرت استکانی شیر مادر در دهانت ریزند، استفراغت  
دست دهد. دنیای دنیاپرستان نیز درکام عارفان چنین است  
هرحلقه زلف تو پریخانه چین است

رحم است به چشمی که نباشد نگرانت

( صائب )

### ( قسمتی از مناجات رابعه )

الهی مارا از دنیا هرچه قسمت کرده‌ای به دشمنان خود ده.  
هرچه از آخرت قسمت کرده‌ای به دوستان خود ده که مرا توبسی!  
الهی اگر تورا، از بیم دوزخ می‌پرستم در دوزخم بسوز، اگرت به  
امید بهشت می‌پرستم، آن را بر من حرام دار و اگر تورا برای تو  
می‌پرستم جمال باقی از من دریغ مدار<sup>(۱)</sup>

بهره یازدهم

## فناى در محبوب

عود و هیزم چون به آتش درشوند  
هر دو در یکجای خاکستر شوند  
این به صورت هر دو یکسان باشدت  
در عمل فرق فراوان باشدت  
( عطار )

اینجا دیگر پایان راه است، سنخیت را باتو باز گفتم که باید  
باصفات او سنخیت یابی و چون سنخیت به کمال رسید نه تو او  
شوی بلکه دراو گم شوی.

سالکان پخته و مردان مرد  
چون برون رفتند در میدان درد

گم شدن اول قدم زان پس چه بود؟  
لاجرم دیگر قدم را کس نبود

ای عزیز! از درد گم شدن نیستی است ولی در معشوق گم شدن هستی یافتن است: «استجیبوا لله وللرسول اذا دعاكم لما یحییکم»<sup>(۱)</sup> داستان «موتوا قبل ان تموتوا» چنین مردنی است، که در آن حیات ابدی است اگر محبوب هست تو در هستی او گم هستی. این را آن زمان دانی که محبوب به کمال، حجاب از رخسار برگرفته باشد آنجا که رسول ﷺ می فرماید: «لی مع الله وقت لایسعی فیه ملک مقرب ولانی مرسل»<sup>(۲)</sup> خود آن حضرت را نیز شامل می گردد؛ فتدبر.

باز در کلمات مکنونه فیض کاشانی کلمه پنجاه از قول امام صادق ﷺ اینطور می آورد «لنا حالات مع الله هو فیها نحن ونحن فیها هو ومع ذلك هو هو ونحن نحن»<sup>(۳)</sup> هر چند تو در نیستی شتابی هستی او بیشتر ظاهر گردد و هر چند خودی تو بیشتر، او محجوبتر. در رکوع خدا را با صفت عظیم خوانی چون قامت من و تو نیمی خمیده شده ولی در سجود به صف اعلی چون آنجا من و تو به خاک در افتاد.

ای آنکه تویی حیات جان جانم

در وصف تو گرچه عاجز و حیرانم

بینایی چشم من تویی می بینم

دانایی عقل من تویی می دانم

۱- «دعوت خدا و رسولش را بپذیرید تا شمارا زنده کنند». سورة انفال، آیه ۲۴.

۲- «مرا با خداوند اوقاتی است که در آن نه فرشته مقربی گنجد نه نبی مرسلی».

۳- «برای ما حالاتی است با خدا که در آن حالات او ماست و ما او بییم مع ذلك او

او و ما ما هستیم.»



ای عزیز! دل آنجاست که دلبر آنجاست پس اگر عاشق باشی هرگز آنجا که بدنت هست نباشی آنجا باشی که محبوب آنجاست چون او همه جا هست تو با او در همه جا باشی ولی نگران او، نه نگران اطراف. حضرت عیسی علیه السلام به حواریون می فرمود: «یا بنی اسرائیل قلب کل انسان حیث ماله فاجعلوا اموالکم فی السماء تکن قلوبکم فی السماء»<sup>(۱)</sup> آنکه اموالش در دکان است خود در دکان گم شده و آنکه در مزرعه است در مزرعه. بنگر که فرداهم دکان به خرابی گراید و هم مزرعه را باد خزانی برد، آن وقت تو کجا خواهی شد. خوش به حال آنکه در خدا گم شود که او حیّ سرمدی است. گم شدم از خود نمی دانم کجا پیدا شدم

شبنمی بودم زدریا غرقه دریا شدم  
سایه‌ای بودم از اول برزمین افتاده خوار  
راست کان خورشید پیدا گشت ناپیدا شدم  
ز آمدن بس بی‌نشامم وز شدن بس بی‌خبر  
گویا یکدم برآمد کامدم من یا شدم  
می‌نپرس از من سخن زیرا که چون پروانه‌ای  
در فروغ شمع روی دوست ناپروا شدم  
(عطار)

گفتم که ارزش تو ارزش محبوب توست، به اندازه آرزویت

---

۱- «ای بنی اسرائیل دل هر انسانی آنجاست که مالش آنجا، پس اموال خود را در آسمان قرار دهید تا دل‌های شما آنجا باشد».

می‌ارزی. ببین تا اگر گویند یک حاجت برآورده می‌شود تو چه خواهی، همان ارزش تو است، آن وقت است که می‌توانی بالاترین انسانها را بیابی.

حکیم یونانی اغوستینوس چنین گوید: «انسان عبارت است از آن چیزی که دوست دارد، اگر انسان سنگی را دوست داشته باشد خودش در حکم سنگ است و اگر انسانی را دوست داشته باشد انسان است و اگر خدا را دوست داشته باشد جرأت نمی‌کنم که بگویم چه خواهد شد زیرا اگر بگویم خدا خواهد شد؛ ممکن است مرا سنگسار کنند» و این نیز همان سخن مولوی است که:

ای برادر تو همه اندیشه ای

مابقی خود استخوان و ریشه ای

گر بود اندیشه‌ات گل، گلشنی

ور که خاری همچو همیشه گلخنی

(مولوی)

یک هستی وهمی است و یک هستی حقیقی؛ هست اصیل اوست چون وهمی رفت هستی برجای خود است، و در آن تغییری حاصل نشده، خیال و پندار از میان رفت.

قطره چون به دریا پیوست هم هست وهم نیست از آنجا آمده بود و به همان جا پیوست.

عارف بزرگوار حضرت آقای حسن زاده آملی در کتاب هزار و

یک نکته، نکته ۷۱ این حدیث را از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام

نقل مى فرمايند: «كان الله ولاشىء معه وهو الان كما كان»<sup>(۱)</sup>

اگرچه نوشتن اين سخنان دردى را دوا نمى کند چون اين بحث ها چشيدنى است ولو در عمر اگر لحظه اى چشيدى حداقل فايده اين است که ديگر منکر اين احوال نمى شوى و طبعاً چون چشيدنى است درگفتنى و نوشتنى نيايد.

آن طرف که عشق مى افزود درد

بوحنيف و شافعى درسى نکرد

عاشقان را هرزمانى مُردنى است

مردن عشاق خود يک نوع نيست

او دو صد جان دارد از نور هدى

و آن دو صد را مى کند هر دم فدا

هر يکى جان را ستاند ده بها

از بُنى برخوان تو عشر امثالها

گر بريزد خون من آن دوست رو

پاي کوبان جان برافشانم براو

آزمودم مرگ من در زندگى است

چون رهم زين زندگى پايندگى است

عاشقان را شد مدرس حسن دوست

دفتر و درس و سبقشان جمله اوست

---

۱- «خدا بود و چيزى با او نبود و او الساعه همان گونه است که بود».

## خاموشند و نعره تکرارشان

می رود تا عرش و تخت یارشان

(مولوی)

در اینجا برای رفع بعضی شبهات سطوری از ترجمه و تفسیر اسفار ملاصدرا وسیله حضرت آیة الله جوادی آملی را می آورم تا معنی فنا برایت روشن گردد: «این عقول عالیه را «مهیّمون» گویند، زیرا غرق در حیرتند و غیر حق را نمی نگرند یعنی به فناء فی الله رسیده اند و در آن مقام غرق می باشند نه خوردرا و نه دیگر موجودات را می بینند. اگرچه وجود و ایجاد یکی است ولی موجود بودن این عقول محو شده و تنها ایجاد الهی تجلی کرده است و نشأه آنها از مادون به مافوق تبدیل یافته است، یعنی شهود ذات فانی در شهود مبدأ است؛ زیرا چنانچه در امور عامه بیان شد مقام فناء این نیست که فانی از بین برود و یا اینکه فانی عین باقی گردد بلکه در مقام فناء، فانی خود را نمی بیند و هرگونه تعلق و تعین های زاید بر اصل هستی آن موجود رخت برمی بندد. مقام فنا عبارت است از عدم توجه به ذات و غرق شدن در ذات مفتی فیه. آنگاه با علم حق واجب را می شناسد نه اینکه با علم خود، حق را بشناسد؛ زیرا اگر موجودی با علم خود حق را شناخت به درجه فناء واصل نشده است و کسی که به مرحله فنا رسیده است همانطوری که به ذات خود توجه ندارد به وصف خود نیز توجه نخواهد داشت، پس سالک فانی با علم و سرمایه خود حق را نمی شناسد بلکه با دید حق، حق را می بیند چون که در حدیث قرب نوافل آمده است: «كنت بصره الذی

يبصر به و سمعه الذى يسمع به»<sup>(۱)</sup>

وتمام اين معضلات همانطور كه فرمودند در حديث نافله  
براي آسان مى گردد. تاسخن رنگ فلسفى به خود نگیرد و از عقل  
به عشقت آورم داستانى را كه در همين بحث، مولوى به نظم كشيده  
گوش دار:

جسم مجنون را زرنج دورى

اند رآمد علت رنجورى

خون به جوش آمد زشعله اشتياق

تا كه پيدا شد در آن مجنون خناق

پس طبیب آمد به دارو كردنش

گفت چاره نيست هيچ از رگ زنش

رگ زدن بايد براى دفع خون

رگ زنى آمد در آنجا ذوفنون

بازويش بست و گرفت آن نيش او

بانگ برزد بروى آن معشوق خو

مزد خود بستان و ترك فصد كن

گر بميرم گو برو جسم كهن

گفت آخر تو چه مى ترسى از اين

چون نمى ترسى تو ازشير عرين

آنكه عاشق است، وجودش سراپا مهر مى شود، كينه و دشمنى از

دلش رخت برمی بندد. در عشق حقیقی این برایت مسلم شد ولی عاشق مجازی نیز چنین است، معشوق وجودش در تمام هستی تعمیم می یابد. او حتی بر موران هم ترحم دارد آنجا که در تصاویر منظومه های لیلی و مجنون نوعاً در اطراف مجنون ددو دام را مجالس بینی شگفت مدار.

اصل داستان که مسلم حقیقت دارد، نسبت به این زواید هم یقین داشته باش.

شیر و خرس و یوز و هر دیو و دده

گرد بر گرد توشب گرد آمده

می نیایدشان ز تو بوی بشر

زانبهی عشق و وجد اندر جگر

گرگ و شیر و خرس داند عشق چیست؟

کم زسگ باشد که از عشق او تهی است

گر رگ عشقی نبودی کلب را

کی بجستی کلب کھف قلب را

عشق نان مرده ای را جان کند

جان که فانی بود جاویدان کند

گفت مجنون من نمی ترسم ز نیش

صبر من از کوه سنگین است بیش

مبتلم بی زخم ناساید تنم

عاشقم بر زخمها برمی تنم

لیک از لیلی وجود من پراست  
این صدف پراز صفات این دُر است  
ترسم ای فصاد اگر فصدم کنی  
نیش را ناگاه بر لیلای زنی  
داند آن عقلی که او دل روشنیست  
در میان لیلی و من فرق نیست  
من کیم لیلی و لیلای کیست من  
هر دو یک روحیم اندر دو بدن  
(مولوی)

اتحاد نیست چون دوئیت در کار است فناى عاشق در معشوق  
است، به عبارت دیگر: درک فقر موجودی است که خداوند اول و  
آخر اوست هو الاول و الآخر، نگاهی به یکسال قبل از تاریخ  
تولدت تا چه بودی؟ گویی هیچ نگاهی به ساعتی بعد از مرگت که  
چه هستی؟ گویی هیچ اما اول تو، او بود هو الاول و آخر تو او هست  
هو الآخر پس برگو تا در این میان کیست؟ قربان او که بود و هست  
و خواهد بود.

نو زکجا می رسد؟! کهنه کجا می رود؟!!

گر نه ورای نظر عالم بی متنهاست

(مولوی)

شاهدی دیگر از حضرت علامه طاطبایی - قدس سره - آورم تا  
نسبت به وصول این مقام برای عبد صالح یقین کنی، ایشان در کتاب  
ولایت نامه که از بهترین کتب حضرت ایشان است بعد از یک

سلسله اثبات تفسیری روی آیات قرآن و کلمه وجه الله به اینجا می‌رسند: «پس این عارفان والامقام که به مقام «تمکین» و «فنا» رسیده‌اند جز صفات و اسمای خداوند سبحان نه اسمی برای آنها می‌ماند و نه رسمی، پس حجاب برداشته می‌شود؛ زیرا چیزی از آنان و با آنان و غیر آنان و جز «وجه» خداوند صاحب جلال و اکرام برجا نمی‌ماند پس این را بدان و از اینجا معنای آنچه در حدیث وارد شده که فرشتگان با کتاب از سوی خداوند برولتی او فرود می‌آیند در بهشت درحالی که نامه‌ای به دست دارند که در آن است: «من الملك الحي القيوم الى الملك الحي القيوم» دانسته و آشکار می‌شود»<sup>(۱)</sup>.



## داستان طوطی و بازرگان

مولوی در داستانی دیگر فنا و این منزل را به زیبایی ترسیم کرده  
با هم به تماشای این داستان می‌نشینیم:  
بود بازرگان و اورا طوطی  
در قفس محبوس زیبا طوطی  
چون که بازرگان سفر را ساز کرد  
سوی هندستان شدن آغاز کرد  
هر غلام و هر کنیزک را زجود  
گفت بهر تو چه آرم گوی زود  
هر یکی از وی مرادی خواست کرد  
جمله را وعده بداد آن نیکمرد  
گفت طوطی را چه خواهی ارمغان  
کارمت از خطه هندوستان  
گفت آن طوطی که آنجا طوطیان  
چون ببینی کن ز حال من بیان

که فلان طوطی که مشتاق شماست  
از قضای آسمان درحبس ماست  
برشما کرد او سلام و داد خواست

وز شما چاره، ره وارشاد خواست  
روح آدمی در رضوان ملکوت و جنت خلد قرب کمال آرامش  
را داشت از آن بیکران‌ها به این قفس عالم طبعش هبوط دادند  
«وردناه اسفل السافلین»<sup>(۱)</sup>، اینجاست که اگر گذشته را فراموش نکند  
وسرگرم دنیا نگردد، راه فرار می‌جوید، خود را به در و دیوار قفس  
می‌زند، تا شاید راهی به سوی آن منزل وصال و سرادق جلال بیابد.  
ای محرمان سراپرده انس کبریایی حق، ما روزی همه باهم یکجا  
بودیم.

این روا باشد که من در بند سخت

گه شما بر سبزه گاهی بر درخت  
این چنین باشد وفای دوستان

من در این حبس و شما در بوستان  
یاد دارید ای مهان زین مرغ زار

یک صبحوحی در میان مرغزار  
آدمی می‌داند که این هبوط از ساحت قرب به زندان بُعد دنیا  
تقصیر خودش بود، از یک نافرمانی و بی‌شکویی «فازلهما الشيطان  
عنهما فاخرجهما مما كانا فيه وقلنا اهبطوا اهبطوا بعضکم لبعض عدو و لکنم

فی الارض مستقر ومتاع الی حین»<sup>(۱)</sup> چون گناه از او و سقوط و هبوط از ناحیه محبوب بود چه کند اگر به قضای او راضی نباشد؟ عاشق سرگشته رایین که به تمام افعال معشوق راضی است ولو بعد ودوری از او باشد. این شرط دوستی است.

این فراق بنده از بد بندگی است

چون تو باید بد کنی پس فرق چیست؟

ای بدی که تو کنی در خشم و جنگ

با طرب تر از سماع و بانگ چنگ

ای جفای تو زدولت خوینتر

وانتقام تو زجان محبوبتر

از حلاوتها که دارد جور تو

وز لطافت کس نداند غور تو

نالم و ترسم که او باور کند

از کرامت جور را کمتر کند

عاشقم بر قهر و بر لطفش به جد

ای عجب من عاشق این هردو ضد

باری کوتاه سخن اینکه مرد بازرگان سخن یک یک را شنید

و عازم سفر گردید، در هندوستان پس از انجام تجارت، سوغات

۱- پس آن دو را شیطان لغزاید و از آنجا که بودند بیرونشان کرد و گفتیم فرود آید درحالی که زمره‌ای دیگر را دشمن باشید و برای شما در زمین قوارگاهی و مایه تعیشی است تا زمانی مقرر». سوره بقره، آیه ۳۶.

زنان و کنیزکان و غلامان را تهیه دید و سپس به یاد پیام آن طوطی افتاد و راه جنگل بدان نشان پیش گرفت. ساعاتی در میان جنگل راه می‌پیمود تا بالاخره، به منزل طوطیان رسید:

مرکب استانید پس آواز داد      آن سلام و آن امانت باز داد  
تا پیام آن طوطی غربت زده حزین به طوطیان رسانیده شد.  
طوطی زان طوطیان لرزید و پس

اوفتاد و مرده بگسستش نفس

شد پشیمان خواجه از گفت خبر

گفت رفتم در هلاک جانور

این چرا کردم چرا دادم پیام؟

سوختم بیچاره را زین گفت خام

باری بازرگان نادم و پشیمان مرغان را ترک کرد و عازم دیار  
خویش گشت چون به منزل رسید و دوران سفر به انجام آمد،  
بستگان همه خوشحال از دید مولا، سوغاتهای خود را دریافت  
داشتند و طوطی در انتظار پاسخ پیام.

گفت طوطی ارمغان بنده کسو؟

آنچه دیدی و آنچه گفתי بازگو

گفت نی من خود پشیمانم از آن

دست خود خایان و انگشتان گزان

گفت ای خواجه پشیمانی ز چیست؟

چیست آن کاین خشم و غم را مقتضی است

گفت گفتم آن شکایت‌های تو  
 با گروه طوطیان همتای تو  
 آن یکی طوطی ز دردت بوی برد  
 زهره اش بدرید و لرزید و بمرد  
 من پشیمان گشتم این گفته چه بود؟  
 لیک چون گفتم پشیمانی چه سود؟  
 این پیام، پیام اولیای حق است که راه رهایی را به سالکان در  
 قفس اسیر، نشان می‌دهند:  
 چون شنید آن مرغ کان طوطی چه کرد  
 هم بلرزید و فتاد و گشت سرد  
 خواجه چون دیدش فتاده اینچنین  
 برجهید و زد کله را بر زمین  
 گفت ای طوطی خوب خوش حنین  
 هین چه بودت این چرا گشتی چنین؟  
 ای دریغا مرغ خوش آواز من  
 ای دریغا همدم و دمساز من  
 بناچار پس از گریه و زاری و پشیمانی مرغ مرده را از قفس  
 بیرون انداخت، و چون در قفس گشاده و آسمان در دسترس قرار  
 گرفت مرغ از جای پرید و بر شاخی از درخت آرام گرفت.  
 خواجه حیران گشت اندر کار مرغ  
 بی خبر ناگه بدید اسرار مرغ

روی بالا کرد و گفت ای عندلیب

از زبان حال خودمان ده نصیب

گفت طوطی کو به فعلم پند داد

که رها کن نطق و آواز و گشاد

زانکه آوازت تورا دربند کرد

خویش او مرده پی این پند کرد

مردم سودپسند دنیا در پی صاحبان صفات می‌گردند، هر جا

حُسنی دیدند به دورش گرد آیند، گاه علمی، گاه قدرتی، گاه غنایی،

گاه جمالی و گاه صوتی، و این صاحب صفت بیچاره را چه خبر که

چون صفات امانت را باز گرفتند همه یاران متفرق گردند و او تنها

ماند ولی عمری و فرصتی را از دست داده و حیات را به پای ایشان

باخته معنای کار این طوطی دانی چه بود؟

یعنی ای مطرب شده باعام و خاص

مرده شو چون من، که تا یابی خلاص

دانه باشی مرغکانت برچنند

غنچه باشی کودکانت برکنند

دانه پنهان کن به کلی دام شو

غنچه پنهان کن گیاه بام شو

هرکه داد او حسن خودرا برمزاد

صد قضای بد سوی او رو نهاد

دشمنان او را زحسرت بردرند

دوستان هم روزگارش می‌برند

آنکه غافل بود از کشت بهار  
 او چه داند قیمت این روزگار  
 در پناه لطف حق باید گریخت

کاو هزاران لطف برارواح ریخت

(مولوی)

باری خلاصه مطلب در این مقام آنکه سالک جز به محبوب ننگرد و جز او نبیند و تعبد و بندگی و استقامتش در او حصر یابد و قرائت «ایاک نعبد و ایاک نستعین» در حق او تحقق یابد و سر سوزنی از خود نبیند که اینجا همه فقر و نکیت و حجاب و در ماندگی است و آنجا همه غنا و نور و جمال و جلال است.

در پایان به این حدیث مژده ات دهم. «یا داود ذکری للذاکرین و جنتی للمطیعین و جنتی للمشتاقین و انا خاصة للمحبین»<sup>(۱)</sup>.

روز اول نوروز یکهزار و سیصد و هفتاد و چهار بود که خداوند فرصتی عطا نمود به خلوت آمدم و به نگارش این مجموعه پرداختم، امروز که روز ۲۴ همان ماه است می‌نگرم شماره صفحات دارد زیاد می‌شود، گرانی کاغذ و کتاب به ترسم انداخت که مبادا این سطور آتش زا به دست تو نرسد با آنکه سخن هنوز تمام نیست هم‌اکنون نماز مغرب تمام شده گفتم پروردگارا برای تو نگاهتم تا عشق تورا در دل بندگانت برانگیزانم، خود اذن ده که

---

۱- «ای داود! یادم برای یادکنندگان و بهشتم برای فرمانبرداران و محبتم برای مشتاقان و خودم برای عاشقانم». (کتاب عدة الداعی)

اینجا قلم را زمین گذارم و بقیه مطلب را در جلد دیگری به نام «ساغر سحر» به پایان آورم هم از او اجازت خواستم قرآن مبارکش را گشودم این آیت آمد:

«ثم اورثنا الكتاب الذين اصطفينا من عبادنا فمنهم ظالم لنفسه ومنهم مقتصد ومنهم سابق بالخيرات باذن الله ذلك هو الفضل الكبير»<sup>(۱)</sup> تو هم ای عزیز خواننده این کتاب را خدا به دست تو رسانید امید که نه آن را واپس زنی و نه بهره‌ات فقط مطالعه باشد بلکه از آنان باشی، که آتش عشقت شعله ور و در سلوک به راه لقای پروردگارت بر دیگران سبقت گیری و شامل آن فضل کبیر گردی و امروز که این رساله را زمین می‌گذاری از محضرت التماس دعا دارم دست می‌بوسم و به خدایت می‌سپارم.

گفتم: دل و جان بر سرکارت کردم

هرچیز که داشتم نثارت کردم

گفتا: تو که باشی که کنی یا نکنی؟!

این من بودم که بیقرارت کردم

پایان

کریم محمود حقیقی

۲۴ فروردین ماه ۷۴

۱- «پس به میراث دادیم کتاب را به آنان که از بندگان خود برگزیدیم. پس گروهی بر نفس خویش ستم کنند و گروهی میانه روند و بعضی به اذن خدا در راه او پیشی و سبقت گیرند، این است آن فضل بزرگ» سوره فاطر، آیه ۳۲.